اشراقات دازگاره

(نزول و عروج روح)

*****

Dazgareh Illuminations

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **اشراقات دازگاره**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 15 **خرداد** 1389 **ه.ش**

تعداد صفحه : 57

بسم الله الأذکر الذاکرین

۱- دازگاره زادگاه عرفانی من است و خاکی که نطفه ام در آن بسته شد و بهشت دوران کودکی ام و دانشگاه عرفانی دوران کمالم و مسجد الأقصی عروج روحانی من است و سرزمینی که درب آخرت را بر من گشود و تاق آسمانم را شکافت و مرا روح و ملائك ارزانی ساخت و با انبیای الهی محشور نمود و اسرار قرآنی را بر من مشهود ساخت و قیامت مرا بر پا کرد و مرا مأمور برپائی قیامت این دوران نمود .

۲- من هر چه دارم از دازگاره و حوادث الهی آنجا دارم و هر چه می نویسم در به یاد آوردن وقایع آنجاست . و عجبا که هنوز هم احساس می کنم که اصل آن حقیقتی که در آنجا بر من رخ نموده و مرا دچار خلقت دیگری ساخته درك و بیان نشده است . در این رساله از خداوند یاری می جویم تا چشم ذکر و بصیرت و معرفت مرا دقیق تر و منورتر کند و بر علم و یقین من بیفزاید تا حق او را در آن واقعه عظیم ادا کنم و حق پرستان را رهنما شوم و خود نیز از حیرت فزاینده آن واقعه به یقینی برتر برسم زیرا هر چه که بیشتر می فهمم متحیرتر می شوم و عظمت آن واقعه در نظرم بیشتر شده و احساس جهل شدیدتری می کنم . احساس می کنم در آنجا چیزی رخ نموده که بسیار برتر از همه چیزهایی است که تاکنون در این باب گفته و فهمیده ام . ربّی یسّرلی امری و هبّ لی حکماً و زدنی علماً و یقیناً و شکراً . آمین

۳- از همان کودکی دازگاره برای من بوی خدا می داد و آب و خاك و علف و هوایش روحانی بود و مرا سیاه مست کرد . وطن و زادگاه اصلی ام سنگسر بود و من به سنگسر چنین احساسی نداشتم . در آنجا مقداری زمین زراعتی از پدر به ارث برده بودم و کلبه ای گلی که بدست پدر ساخته شده بود که خود او بیش از یکسال تابستان در آن نزیسته و سپس جوانمرگ شده بود . لذا تابستانها من علیرغم میل مادرم با خانواده عمویم به دازگاره می آمدم و برایشان به رایگان چوپانی می کردم و چوپانی زبردست و حرفه ای بودم و خوش یمن و با برکت . لذا عمویم نیز بسیار مشتاق چوپانی من بود زیرا هیچ چوپان بزرگسالی چون من کودك نمی توانست گوسفندانش را پروار کند آنهم به رایگان . من عاشق چوپانی بودم و بی مهری های فامیلم را تحمل می کردم و گرسنگی می کشیدم و گاه با پای برهنه در کوهها چوپانی می کردم . عشق چوپانی در دازگاه کل تفریح روحانی و جسمانی من در دوران کودکی بود . آخر تابستان که وقت مدرسه می رسید که مجبور به ترك دازگاره بودم عزایم شروع می شد و اگر به اختیار من می بود علیرغم اینکه آخر تابستان همه فامیل ما دازگاره را ترك می کردند و به سنگسر کوچ می نمودند من آنجا به تنهائی می ماندم . من از همان کودکی آرزوئی جز زندگی دائم در دازگاره نداشتم آنهم به تنهائی . ولی جبراً از دوازده سالگی که دوره دبستانم در سنگسر به پایان رسید برای ادامه تحصیل به تهران به نزد مادر بزرگم رفتم و دیگر دازگاره را ندیدم تا سن ۲۶ سالگی که از آمریکا بازگشتم و دوره جدیدی از ماجراهای من با دازگاره آغاز شد که اوجش در چهل سالگی بود یعنی سال ۷۴ – ۷۳ شمسی که حدود دو سال بهمراه خانواده یکی از دوستان قدیمی ام در آنجا زیستیم . که البته بنده مرتباً در فاصله بین دازگاره و تهران و مشهد در سفر بودم و خانواده خود من در تهران بسر می برد .

۴- به سال ۱۳۶۰ شمسی در آمریکا بودم و مطلقاً قصد بازگشت به ایران را نداشتم و بلکه قصد هجرت به آلمان را داشتم تا در آنجا به ادامه تحصیل در رشته مذاهب تطبیقی در دانشگاه برلین بپردازم و همه وسایل و شرایط این سفر آماده شده بود زبان آلمانی خوانده بودم و پذیرش دانشگاه هم گرفته بودم که بناگاه کسی از دازگاره مرا فرا خواند و همه برنامه های من پوچ شد و بناگاه از آمریکا قصد دازگاره کردم که همه دوستان و فامیل من غرق در حیرت شده بودند و مرا دیوانه می پنداشتند . بخصوص که در آن سالها همه جوانان از کشور می گریختند و ویزای اقامت در آمریکا را به جان می خریدند و من از آنجا بازگشته بودم آنهم نه به تهران که به دازگاره که یك ییلاق عصر حجری بود و بکلی متروکه شده بود و این برای من بسیار غنیمت بود که می توانستم در آنجا تنها زندگی کنم .

۵- از سال ۱۳۶۰ تا ۷۴ مرتباً از هر فرصتی استفاده می کردم و برای ایامی به دازگاره می رفتم و در تنهائی آنجا خستگی روح خود را می زدودم و غوغای تهران را از خود پاك می کردم . در هر سفری کلبه پدری ام را تعمیر و توسعه می دادم به این امید که همسرم روزی با من برای زندگی به دازگاره بیاید . ولی او از آنجا نفرت داشت و هرگز نیامد و بلکه پس از سال ۷۴ و آن وقایع عظیم روحی در دازگاره از من جدا شد به سال ۱۳۷۹.

۶- با واقعه نزول روح در دازگاره به سن چهل سالگی ام بناگاه پیر شدم و براستی تبدیل به پیرمردی بالای صد سال گردیدم و دیدم که حقیقتاً شب قدر برای آدمی بیشتر از هزار ماه که حدود هشتاد و سه سال است بطول می انجامد . و لذا از فردای همان شب قدر همه عالم و آدمیان با من بیگانه شدند ولی من به مردمان بیش از هر زمانی نزدیکتر شده بودم . فردای آن شب که از اتاقم در دازگاره بیرون آمدم بچه هایم مرا نشناختند و با دیدن من گریختند .

۷- با این واقعه نزول روح که من بر جهان دیگری وارد شدم بسرعت از زمین و زمان و تاریخ فاصله گرفتم و من حدود یك قرن به پیش افتادم و لذا همه دوستان و فامیل و خانواده ام به جنگ و عداوت با من پرداختند و در این امر متحد شدند حتی عزیزترین کسانم بر من تیغ کشیدند بی آنکه هیچ عمل یا کردار خاص و جدیدی از من بروز کرده باشد که به طریقی به آنان مربوط شود و یا به آنان لطمه ای وارد کرده باشد . ولی گوئی من تبدیل به آئینه ای شده بودم که هر کسی را با خودش روبرو می کردم بی آنکه در این کار عمدی داشته باشم و آنان با آئینه می جنگیدند . حال آنکه من هزاران بار بیش از پیش با مردم مهربان شده و عشق به یاری دادن به مردم در من غوغا می کرد .

۸- بدینگونه بود که من روزبروز تنهاتر شدم و در همه جا در محاصره دشمنان بودم ، دشمنان دوست نما . و من این عداوت خونین را در آنان می دیدم بی آنکه در رفتار بروز یابد . ولی این عداوتها در خفا فعال شد .

۹- روحی از آسمان و از جانب خداوند بر من وارد شده بود و حتی نمی دانستم که این چه واقعه ای است که در من رخ نموده است . گاه می پنداشتم که جنی در من وارد شده و مرا تسخیر کرده است . در روایات اسلامی می خوانیم که پیامبر اسلام پس از نخستین نزول وحی در غار حرا دچار شبهاتی از این نوع شده بود با اینکه خداوند از طریق جبرئیل با او سخن گفته و خود را معرفی کرده بود . که با یاری همسرش خدیجه و دائی اش که یك راهب و دانشمند مسیحی بود از تردید و هراس بیرون آمد . ولی من نه کلام وحی داشتم و نه هیچ یاور و مشاوری در کنارم بود و نه حتی کسی که با او راز دل بگویم و التیامی عاطفی یابم . این بود که سالها بطول کشید که بواسطه معرفت نفس و به یاری معارف قرآنی و احادیث و آیات و علائم غیبی دیگری که بر من رخ نمود در ماهیت این واقعه به حقیقت و یقین رسیدم و در این دوران شبانه روز در هراس بودم و چون بید می لرزیدم از ترس وسواس ناس و خناس و اجنه و شیاطین از درون و برون . در این دوره من به لحاظ جسمانی براستی ذوب شدم و از استخوان لاغر و لاغرتر شدم .

۱۰- علاوه بر این بارها در جمع مردمی که بعنوان بیمار و بیچاره بمن رجوع می کردند و در جمع دشمنان دوست نما دچار زخم چشم شدم و تا سالها تب و درد داشتم که هنوز هم با شدت کمتری ادامه دارد . و این بود که آیه معروف به چشم زخم در قرآن را باور کردم که کافران که پیامبر را در حین ذکر و مناجات و وحی دیده بودند از فرط بخل و عداوت با شهاب نگاه خود مورد حمله قرار داده و او را هم رنجور کرده بودند و دچار تب و دل دردی شدید بود که بهمان واسطه از دنیا رفت .

۱۱- فقط با رجوع به قرآن و سنت پیامبر و امامان و احادیث و روایات بهمراه معرفت نفس قادر به درك وضع و احوال و حوادث روحانی خود بودم و نهایتاً جز عقل و معرفت نفس حجت دیگری نداشتم که گاه بواسطه نشانه های غیبی تصدیق می شدم .

۱۲- به همین دلیل قوه معرفت نفس و تعقل و استغراق عرفانی بواسطه نیاز مبرم و حیاتی که پس از واقعه نزول روح پدید آمده بود روز به روز در من شدیدتر شد و قلم من شبانه روز کار می کرد و به مثابه جبرئیل من بود که به همه سئوالاتم پاسخ می داد .

۱۳- حدود سه ماه پس از واقعه نزول روح واقعه دیگری در دازگاره بر من رخ نمود و آن عروج روح بود که این واقعه نیز سالها بطول کشید تا بتدریج در من تبدیل به معرفت و یقین دینی و قرآنی شد .

۱۴- نیمه شبی در حالیکه ذرات وجودم غرق در ذکر بود و در واقع مذکور بودم و اسماء الهی از اعماق ذاتم می جوشید و چون بید می لرزیدم و مستمراً بیهوش می شدم و به هوش می آمدم بناگاه دیدم تاق آسمان شکافته شد و فرشته ای عجیب و مهیب بصورت واژه « هو » بسویم آمد و قلبم را شکافت و از اعماق ذاتم خارج شد و به آسمان بازگشت . و من با این واقعه بناگاه احساس کردم که قلب و روح از من رخت بر بسته است و من به حالت قبل از نزول روح باز نگشته بودم بلکه بکلی دچار هویت متفاوت و غیر قابل توصیفی شده بودم که احساس فراق و هجرانی سوزاننده بود و با این واقعه عروج روح آن لرزها تبدیل به تب شد و احساس تنهائی و بیکسی در من غوغا می کرد و در اشد بیقراری جان بودم.

۱۵- از فردای این واقعه عروج روح بناگاه بر حسب اتفاق نگاهم به ماه افتاد که شب چهاردهم بود و صورت تمام رخ خودم را در ماه دیدم که دیگر نزدیکان هم می دیدند . آری براستی روحم به ماه پر کشیده بود و مقیم در ماه شده بود . این افسانه عرفانی که هرگز باورم نمی شد درباره خودم اتفاق افتاده بود و حال مجبور بودم که آنرا فهم و بلکه تبیین دینی و عرفانی نمایم .

۱۶-پس از این واقعه عروج روح که به یاری ذکر هو و نزول هو بر قلبم بود دوبار پیاپی پروردگارم را در دو تجلی در عین بیداری دیدار کردم . آری این معراج من بود و من در سیر الی الله در آسمانها بودم در حالیکه جسم من رنجور و نحیف و بیقرار اسیر خاك بود .

۱۷- در حقیقت روحش را بر من نازل کرده بود تا مرا بسوی خودش ببرد . و این سیر از خلق بسوی حق بود .

۱۸- در سالهای ۷۶ - ۷۴ دوره سیر من از حق در حق و با حق بود که بقول قرآن کریم جهاد فی الله است . در این مدت من مقیم محضر حق بودم و از دست او رزق می خوردم . در این دوره غرق در همه انواع کرامات و شفاعتهای الهی برای خلق بر روی زمین بودم . و مردمان گروه گروه از هر شهری برای دیدارم می آمدند و شفا می یافتند و می رفتند و همه مشکلات اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی و جسمانی و روانی آنها علاج می شد . و این واقعه در سال ۷۶ در مشهد به اوج خود رسید و پایان یافت با وقوع کسوف بزرگ که مرکزش در خراسان رضوی بود . که من یك چله در منزل یکی از آشنایان مقیم بودم و مردم مشهد را دیدار می کردم . تا شب چله مصادف با آن کسوف شد و سفر از حق بسوی خلق آغاز گشت و دوره اقامتم در نزد حق به پایان رسید و من دوباره به میان خلق بازگشتم با واقعه نزول کامل ماه در منزل آن آشنا در مشهد . که صاحبخانه هم ماه را در خانه اش دید که مرا بر زمین نهاد و بازگشت که با صدای انفجار مهیبی همراه بود که همچون انفجار اتمی بود که در نیمه شب هنگام سحر رخ داد . درست مشابه همان انفجاری که در دازگاره به وقت نزول روح شاهد بودم که اهالی دازگاره هم شنیدند آنهم یك ظهر تابستانی که لکه ای ابر هم در آسمان نبود و آسمان بی ابر بارید .

۱۹- همه این سفرهای نزولی و عروجی روح بواسطه ماه انجام گرفت . و فردای آن شب بازگشت من از حق بسوی خلق بود که شاهد کسوف بزرگ شدم که در سیمای آن کسوف جمال حق را به تمام قامت و جمال دیدار کردم منتهی در صورت خویشتن . و این نشان سیر کامل من بود و سیمای هویت نهائی و الهی من .

۲۰- پس از رجعت از سوی حق بسوی خلق بناگاه یکبار دگر ماه را دیدم که دیگر جمال من نبود بلکه دو شقه شده بود جمال پیرزالی که رو در روی بانوی قدسی بود که قبلاً دیدار کرده بودم . این پیرزال در حقیقت خود من بودم رو در روی پروردگارم .

۲۱- این پیرزال را هم قبلاً در دازگاره دیدار کرده بودم که امام زمان بود . در حقیقت جمال من و امام زمان بطرزی غیر قابل وصف یکسان بود . با چشمی که فقط خود من می دیدم . و این دو جمال ماه نشین را برخی از دوستان نزدیك هم گهگاه می دیدند .

۲۲- پس از رجعتم از نزد حق بسوی خلق ، نوبت گزارش این سفر بود و رسالتم برای خلق . و این سرآغاز بیماری من است که با دل دردهای هولناکی همراه بود .

۲۳- در طی این سالهای ۷۳ الی ۷۶ تقریباً همه نشانه های قیامت را بهمان صورتی که در قرآن آمده در زمین و آسمان و خلایق و طبیعت شبانه روز در خواب و بیداری مشاهده می کردم که زان پس نیز به کیفیتی دیگر در جهان مشاهده می کنم که در آثارم مذکور است . و گوئی که یکی از مهمترین رسالتهای بنده در این سفر گزارش قیامت برای مردم بوده است .

۲۴- به بیان دیگر با وقوع این سفر و عروج ، قیامت این دوران هم آغاز شده است که علائمش را در مجموعه آثارم تبیین و تأویل کرده ام و از ۷۶ تا به امروز (۸۹) مشغول این گزارش هستم .

۲۵- این ماه بود که در سال ۱۳۶۰ در آمریکا مرا بسوی دازگاره فراخواند و باز مرا به آسمانها برد و دوباره به زمین باز گرداند . ماه به مثابه براق و جبرئیل من بوده است . مشابه چنین وقایع و مشاهدات روحانی و عرفانی را تاکنون در

هیچ کتابی نخوانده و نشنیده ام . و لذا فهم عرفانی و قرآنی این وقایع برای بنده یکی از شاقه ترین امور به لحاظ فکری و روانی بوده است زیرا هیچ حجت مشابهی نداشته ام که در قیاس با آن خود را تبیین و فهم نمایم . الا اینکه در برخی مواقع تردیدهای بحران زا ، نوری به نزدم می آمده و مرا از آن تردید نجات می داده است که آن نور را نورالیقین نامیده ام . این نور اول بصورت نقطه ای در فضای مقابلم گوئی از اعماق عدم و غیب آشکار می شود و بتدریج چون چشمه نوری می جوشد و نزدیکتر می آید و سپس چون فرشته ای بال می گشاید و بر چشمانم وارد می شود و قلبم را از تردید می رهاند و مسئله ام را به لحاظ معرفتی و دینی روشن می کند و پاسخ می یابم که البته در همه موارد نیست . این نور حدود دو سالی بود به یاریم نیامده بود تا همین اواخر پیدایش شد و درباره تردیدی که در باب حرکت قهقرائی در آخرالزمان امروز برایم حاصل شده بود مرا روشن ساخت و به یقین رسانید که جهان هستی در حال حاضر دچار سیر قهقرائی و زمان منفی و جنبش انقباضی است که تا قیامت کبرا ادامه دارد و این حرکت به انفجار جهان می انجامد .

۲۶- قابل ذکر است که وقایع دازگاره در سالهای ۷۶ - ۷۳ مربوط به سیر و سلوك عرفانی و روحی من در مرتبه ایمان و عرفان محمدی و علوی بود و بنده مراحل ماقبل از این کمال معنوی را در جاهای دیگری و بواسطه حوادث دیگری که در زندگینامه ام آمده پشت سر نهاده بودم مثلاً سیر ولایت عیسوی و مسیحائی من از سال ۱۳۶۰ در آمریکا آغاز شد و در سال ۶۵ در آلمان به اوج رسید و تا سال ۷۲ ادامه داشت که به وقایع دازگاره به ولایت علوی و محمدی منجر گشت.

۲۷- مسئله اینست که یك سالك معرفت که دچار خلقت روحانی و عرفانی می شود از خود حضرت آدم و ولایت آدمی آغاز می کند و از بطن ولایت همه انبیای بزرگ و اولیای واصل در نفس واحده خود می گذرد و تکامل می یابد تا به خاتم می رسد که محمد و آل محمد است . که زین پس سیر رجعت الی الله است یعنی قوس صعود است که تا قبل از این سیر نزول بوده است .

۲۸- سیر صعودی که از ولایت محمدی آغاز می شود در کمالش که غایت معرفت نفس است و مربوط به قیامت نفس و آخرالزمان نفس است به ولایت مهدوی یعنی امام زمان ملحق می شود و از اصحاب و مریدان آن حضرت می شود و پاسدار ولایت و امر او در عرصه غیبت است که خلق را برای ظهور او مهیا می کند . و این همان کاری است که ما بواسطه آثارمان انجام داده ایم .

۲۹- حقیقت دیگر اینست که همه آیات و قصص و حکمت های قرآنی چیزی جز بیان مراحل و حوادث سیر و سلوك تکامل روحی انسان سالك و حق پرست نیست و همه این وقایع قرآنی در درجاتی و به نوعی برای یك سالك سیر حق از آغاز تا پایانش که قیامت و لقاء الله است بر روی زمین رخ می نماید که البته برای هر سالکی به نوعی است که بقول پیامبر اسلام برای رسیدن به خداوند به تعداد مخلوقاتش راه هست و همه این راهها دارای علائم و حجت هائی است که سرنخ همه آنها در قرآن حضور دارد .

۳۰- یعنی آنچه که برای آدم و نوح و الیاس و ابراهیم و موسی و ایوب و سلیمان و عیسی و مریم و محمد و امامان ما رخ نموده است به لحاظ معنا و تحولات نفسانی و خلقت روحانی در صور گوناگونی برای هر انسان مؤمن سالکی هم رخ می دهد و ماجراهای قرآن برای همین است و نه قصه گذشتگان جهت سرگرمی و تفسیر و فلسفه بافی آیندگان . و به این معناست که گفته می شود که قرآن کتاب جاوید و زنده است . و هدایت مؤمنان است تا پایان جهان . یعنی قرآن و معارف آن در وجود عارفان است که زنده و جاری و حاضر و ناظر است . و قرآن بواسطه وجود عارفان کامل به مثابه امامان هر دورانی است که تأویل و تصدیق و تعین می یابد و این معنای قرآن ناطق است که اولین آن علی و آخرینش مهدی است .

۳۱- در حقیقت هر سالکی از آدم آغاز می کند و سیر ولایت و حقیقت همه انبیای الهی را یکایك در وجود خویش درك و سیر می کند تا به محمد می رسد و از آنجا به آخرالزمان وجود خود رسیده و سیر قیامتش بر پا می شود که رسیدن به خود است و کمال این رسیدن به خود همانا رسیدن به امام زمان (ع) است . یعنی امام زمان جمال ذات واحده خویشتن خویش کل بشریت است و انسان کامل . و هر انسان کاملی که آدمیت را طی نموده است خلیفه امام زمان در عصر خویش است . که البته در دوران غیبت در تقیه است و جز انگشت شماری درکش نمی کنند آنهم به درجه ای اندك .

۳۲- و هر که قیامت خود را بر پا کند قیامت دوران خود را بر پا می کند همانطور که قرآن کریم می فرماید که : اگر یکی به دین خدا زنده شود گوئی کل بشریت زنده شده است و بالعکس .

۳۳- انسانهای کامل در حقیقت وارثان آدم بر روی زمین هستند که آدمیت به وجود آنان زنده و برپاست و بشریت هم به یمن وجودشان استمرار می یابد .

۳۴- در حقیقت اگر بخواهیم مراحل و درجات سیر تکامل معنوی و روحانی بشر را از آغاز تا کمالش نام ببریم بایستی هر مرحله ای را به نام یکی از انبیاء و اولیای الهی از آغاز تاریخ تا به مهدی موعود نامگذاری کنیم به ترتیب ظهورشان در تاریخ بشر که همه آنان در آخرالزمان بر روی زمین به یاری مؤمنان و سالکان معرفت می آیند تا آنان را در هر مرحله ای بسوی خداوند هدایت کنند . و ارزش قصص قرآن کریم از همین بابت است . به همین دلیل در هر یك از این ماجراها در قرآن در خطاب به مؤمنان اهل معرفت می فرماید که : باشد تا به یاد آورید و هدایت شوید ! یعنی این حوادث را در نفس خود و در جریان سیر و سلوك خود به یاد آورید که بر شما هم گذشته است . و راز و حکمتش چنین و چنان است . همانطور که خود بنده هم حجت و حقانیت دینی ماجراهای سلوك خود را در قرآن یافتم و به یاد آوردم و بر یقین من افزوده شد و دانستم که این کتاب خداست و بر حق است .

۳۵- و عجبا که بخصوص در وقایع دازگاره هر شب نزدیك سحر نیروی مرموزی مرا از درون به مطالعه قرآن فرا می خواند و هر کجای قرآن را که می گشودم در همان صفحه حقانیت و راز آن وقایعی که روز قبل بر من گذشته بود مقابل دیدگانم قرار می گرفت . یعنی این خود قرآن بود که مرا بسوی خودش می خواند و هدایت می کرد بی هیچ تفسیری .

۳۶- و مهمترین این وقایع مربوط به قیامت بود و می دیدم که بقول خود قرآن : قیامت هر آن در راه است : الساعه ! یعنی جاریست !

۳۷ – قرآن کتاب وجود مؤمنان سالك و عارف است و نور هدایتشان . و نه کتاب تفسیر و تدریس . قرآن نوری و هدایت بخش در سیر و سلوك عرفانی دریافت و کشف می گردد . و آن قرآنی که بقول خودش موجب ضلالت کافران و رسوائی منافقان است همان قرآن سوادی (سیاهی) است یعنی قرآن تفسیری و فلسفی و مدرسه ای و طبی و امثالهم که توجیه و تقدیس دنیاپرستی است و ریاست دنیا .

۳۸- به همین دلیل است که کل سیر معرفت نفس به دو مرحله کلی تقسیم می شود : پیغمبر شناسی و امام شناسی .

۳۹- کشف و درك آدم و حوای نفس در زندگی ، نوح نفس ، ابراهیم و هاجر نفس ، موسی و هارون نفس ، عیسی و مریم نفس و محمد نفس و علی نفس و فاطمه نفس و حسین نفس و ... و مهدی نفس .

۴۰- در حقیقت درك و دریافت مقام صفی اللهی آدم و مقام خلیل اللهی ابراهیم و ذبیح اللهی اسماعیل و کلیم اللهی موسی و روح اللهی عیسی و حبیب اللهی محمد و ولی اللهی علی است و الی آخر تا به امام زمان که مقام انسان کامل است . و این سیر رسیدن از خود حیوانی به خود الهی است .

۴۱- هفت وادی سیر و سلوك عرفانی از مرحله یقظه (بخودآئی) تا مقام بقای در فنا و تفرید و توحید کامل به لحاظ باطنی همان سیر تاریخی تکامل انسان در تاریخ است از آدم تا خاتم و امام زمان که منطبق است بر مقام هفت پیامبر بزرگ بعلاوه امام زمان در آخرالزمان : آدم ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد و مهدی . هر یك از این بزرگان نشانی از یك مقام انسانی در تاریخ هستند که در نفس انسان سالك هم حضور دارد . و لذا انسان کامل با همه انبیای الهی باطناً محشور است .

۴۲- به لحاظی دیگر دازگاره برای من و دوستانم در آنجا همان واقعه اصحاب کهف بود . همانطور که علی (ع) سرگذشت مؤمنان آخرالزمان را همان سرگذشت اصحاب کهف نامیده است .

۴۳- تعداد کسانی هم که در بدو واقعه نزول روح در آنجا گرد آمدند و تحت الشعاع آن واقعه قرار گرفتند نیز هفت نفر بود بهمراه یك سگ که می شود هشت نفر .

۴۴- پس از سه سال که از دازگاره بیرون آمدیم و یا به لحاظی برون رانده شدیم همه علائم قیامت در جهان آشکار شده بود و خدا می داند که چند قرن بر ما گذشته بود . به همین دلیل وقتی از آنجا برون آمدیم و به شهرها بازگشتیم همه ما بسرعت رنجور و پیر و شکسته شدیم .

۴۵- با این تفاوت که در آخرالزمان خلاف دوران اصحاب کهف عرصه زمان قهقرائی و رجعی است . و علاوه بر آن روحی در آنجا نازل شده بود و همه ما تحت الشعاع آن روح بودیم و لذا زمان نجومی به حساب نیامد .

۴۶- این روح همه آن افراد را به یك میزان در بر نگرفت و هر کس بمیزان طلب و صدق و اخلاص و حق پرستی اش برخوردار شد و همسر یکی از دوستان که بمدت سه سال مقیم آنجا بود تا حدودی از موهبت و برکات این واقعه که بر من نازل شده بود برخوردار گردید و در برخی مشاهدات غیبی با بنده سهیم بود که البته بسرعت دچار کبر و غرور و خودبینی شد و آن لطف الهی را از دست داد . و مابقی مصرف کننده موهبت و رحمت های آن واقعه بودند و به لحاظ عرفانی مشارکتی نکردند و هر آنچه را هم که یافتند صرف دنیای خود نمودند .

۴۷- این سه سال دوره عروج روحانی من بود و تن من بر روی زمین دچار نوعی خواب و مستی و مدهوشی ویژه ای بود که پس از سه سال با وقوع کسوف بزرگ در مشهد روحم دوباره به زمین بازگشت که دوره رسالت عرفانی من در مردم آغاز شد و نیز بیماریها و تنهائی ها و جفاها و خیانت های یاران و عزیزان از همه سو رخ نمود .

۴۸- براستی من از نزد خداوند و از جنات نعیم او دوباره به دوزخ زمین خلق بازگشته بودم و لذا روحم دچار التهاب و تب گردید که تا به امروز ادامه دارد . و لذا ذکر شبانه روزی من در این دوران « خلصنا من النار یا رب » است .

۴۹- و اگر این معراج شباهتی به معراج محمدی ندارد بدان دلیل است که در آخرالزمان بسر می بریم که بقول رسول خدا « پروردگار بر آسمان دنیا وارد شده است » . یعنی بنده نیازی به عروج در هفت آسمان نداشتم . که این واقعه نیز از برکات معراج محمدی برای بشریت است .

۵۰- و لذا بنده پروردگارم را بر روی زمین دیدار کردم منتهی با چشم روحی که به ماه سفر کرده و ماه نشین بود .

۵۱- بزبان دیگر من بر روی زمین جمال روح ذات خودم را در آسمان دیدار کردم در درجات تجلی . که کاملترین دیدارم در پایان آن سه سال دیدار پروردگارم به جمال خودم بود در آن کسوف بزرگ .

۵۲- در حقیقت در این سه سال من دچار نوعی موت بودم و از نزد خداوند رزق می خوردم و لذا مطلقاً اشتهای به غذا نداشتم . که در بازگشت بناگاه دچار ضعف و بیماری شدید شدم . و پس از حدود پانزده سال هنوز هم بدنم دچار نوعی خواب است که مستمراً با ماساژ دادن آنرا به بیداری و دنیا باز می گردانم .

۵۳- مسئله زمان در ذهن من از همان آغاز جوانی و پیدایش اندیشه ، چنان شدید حك شده بود که بنظر من اگر راز زمان فهم شود و ماهیت آن شناخته گردد همه اسرار جهان و انسان فهم خواهد شد . و من نمی دانم از کجا این مسئله در من پیدا شده بود و گوئی ذاتی بود . و امروزه درك می کنم که آن اهمیتی که از آغاز جوانی به مسئله زمان در من پیدا شده براستی بر حق بود و یك القای غیبی و الهی بود . و به لحاظی همه معارف آثار من محصول تفکر من درباره ماهیت زمان است . این حساسیتی که نسبت به ماهیت زمان داشتم موجب شد که به کتابهای فلسفی قدیم و جدید رجوع کنم ولی با کمال حیرت دیدم که در کل تاریخ فلسفه و فلاسفه بسیار اندك بوده اند که اصلاً درباره زمان اندیشیده و کتابی نوشته باشند الا دو تن از فلاسفه معاصر اروپا یعنی برگسون و هایدگر . که آنهم برایم هیچ مشکلی را حل نکرد ولی مرا تحریك و ترغیب نمود که جدی تر در این باب بیندیشم . تا اینکه در سال ۱۳۶۰ که بتازگی به ایران بازگشته بودم در دازگاره در یك تنهائی خارق العاده و جادوئی درب این راز عظیم بر من گشوده شد که این گشایش بهمراه دیدار من با پیرزالی اساطیری بود که در بیداری روز به نزدم آمد که من در آن موقع او را سقراط حکیم می پنداشتم ولی بعدها دانستم که او خضر بوده است . این دیدار محض بی هیچ گفتگوئی بود که گوئی نوری را در ذهن و دلم برافروخت که زان پس به آسانی می توانستم در همه امور علمی و عرفانی و انسانی در نزد خود تفکر و تعمق کنم و به اسرار جهان آگاه شوم . سالها بعد حدیثی از پیامبر اسلام خواندم که می فرمود « من زمان هستم » . با این سخن بود که درب جدیدی از حکمت و معرفت در من گشوده شد و دریافتم که زمان یك راز وجودی در انسان است و امری کاملاً انسانی است .

۵۴- تفکر درباره زمان و ماهیت آن در حقیقت تفکر درباره ذات تفکر است . و لذا این مسئله شاه کلید معرفت نفس در من گردید . و من به جستجوی سرّ زمان در خود راه یافتم و سالك سیر ذات خود شدم و در این سیر به خدا رسیدم و دیدارش کردم و بانی حکمت آخرالزمان شدم .

۵۵- به بیان دیگر زمان همان حضور خدا در انسان است که بقول شاعر : عمر ، یار است !

۵۶- در انسان چیزی است که موجب تغییر و دگرگونی احوال و اعمال و جسم و روان اوست . این چیز همان حقیقت زمان است که در بیرون از انسان بواسطه گردش افلاك و نجوم سنجیده می شود . در حقیقت آنچه که عامه بشری زمان می نامد زمان نیست بلکه روش و ابزار سنجش زمان است . همانطور که ترازو موجب وزن اجسام نیست بلکه وسیله سنجش وزن است . درك این تفاوت از اهم معرفت است و شاه کلید حکمت روحانی .

۵۷- زمان ، عامل و بستر حرکت جوهری در انسان و جهان است .

۵۸- زمان ، امر به شدن است : دگر شدن ! الهی شدن ! بوجود آمدن !

۵۹- پس زمان امر به بودن است . پس زمان بایستی از جنس روح باشد که اراده خداست و بلکه همان خود روح خدا درهر چیزی است .

۶۰- پس هستی محصول زمان است .

۶۱- و لذا آنگاه که جهان ، هست شد و جمال هستی را آشکار ساخت زمان به پایان می رسد و این قیامت است که پایان گردش و تغییر است و غایت شدن .

۶۲ - در دازگاره قدرت زمان به اوج خود رسید و مرا هست کرد و لذا علائم قیامت را دیدم چون قیامت خودم فرا رسید . و دیدم که دیگر در این جهان کاری ندارم . ولی گوئی خداوند برایم رسالت و مأموریتی داشت و آن گزارش واقعه و کشف اسرار این واقعه بود در وادی قلم .

۶۳- در حقیقت جهان هستی ، جمال زمان است .

۶۴- زمان همان امر « کن » است که بودن را ممکن می کند و مکان را می آفریند .

۶۵- مکان ، صورت زمان است . اگر بتوانید این حقیقت را درك و احساس و مشاهده کنید به شاه کلید حکمت و معرفت نفس دست یافته اید .

۶۶- زمین (عالم ارض) صورت زمان است . همانطور که این هر دو لغت از یك مصدر « زمّ » می باشد و « الف » در زمان تبدیل به « ی » در زمین شده است و اول و آخر یکی است و ظاهر و باطن . پس زمین ، ظهور زمان است و زمان تأویل زمین (هستی) است .

۶۷- پس نزول روح همان نزول زمان حقیقی بود که در دازگاره بر من واقع شد و مرا امر به کن نمود که : بشو ! آدم شو ! الهی شو ! موجود شو ! خلیفه من شو !

۶۸- پس عجب نبود که به محمد رسیدم زیرا محمد هم بقول خودش ظهور جمال زمان بود .

۶۹- پس سه سال نجومی طول کشید که من شدم . و اینك حدود پانزده سال است که در حیرتم که من چه شده ام تا این شدن را کشف و درك و فهم کنم و گزارش دهم .

۷۰- یعنی اینك پانزده سال است که من در بی زمانی و ورای زمان یعنی در وضعیت صفر بسر می برم و گردش افلاك و نجوم برایم هیچ معنا و خاصیت و اثری ندارد .

۷۱- و بلکه زمان در کل جهان و جهانیان نیز در حال به پایان رسیدن است زیرا در وجود یك نفر متوقف شده است و بشریت نفس واحده است .

۷۲- در طول تاریخ اندیشه بشری هیچکس چون من درباره راز زمان تفکر نکرده است . آنقدر درباره اش تأمل و تفکر کردم تا حضرت زمان بسراغم آمد و بدینگونه آخرالزمان این دوران آغاز شد . و این امامت زمان است .

۷۳- مهدی (امام زمان) جمال بی زمانی است و لذا هر که به بی زمانی رسید مهدوی و امامیه است . و اینست رستگاری به معنای رستن از جبر زمان که همان جبر بوجود آمدن و شدن است .

۷۴- و آنکه شد بی زمان و لامکان می شود یعنی به قلمرو امامت وارد می شود .

۷۵- زمان جوهره « کن » در مکان است که عدم را به وجود می کشاند .

۷۶- پس هستی شناسی زمان دارای دو روی وجود و عدم است .

۷۷- زمان ، نور وجود است که عدم را به وجود می کشاند و وجود را از عدم آشکار می کند . و چون جمال وجود آشکار شد همان جمال زمان است ، چون محمد !

۷۸- پس درک می کنیم که زمان تاریخی - نجومی در واقع تجسد زمان باطنی – روحانی است و آنکه این تجسد را بدون آن حقیقت باطنی بگیرد و اصالت دهد به دام ابلیس افتاده است و در درک اسفل ساقط می شود . و لذا تاریخ پرستی و زمان پرستی نجومی و افلاکی عین شیطان پرستی است و اساس دنیاپرستی و مذهب دهری .

۷۹- در قلمرو دین و معرفت و حکمت حجابی ظلمانی تر از تاریخیگری نیست بخصوص که این تاریخیگری لباس دین و عرفان و حکمت به تن کند . و اینست راز انکار و نبرد حامیان و پیروان مذاهب تاریخی بر علیه عارفان که از اسارت تاریخ رسته اند .

۸۰- اتصال و الحاق به زمان باطنی که همان حرکت جوهری است تنها راه نجات از اسارت زمان بیرونی و تاریخ است .

۸۱- همانطور که فلسفه ، حکمت نیست و بلکه دجال حکمت است زمان نجومی – تاریخی هم زمان نیست بلکه دجال زمان است و محاق زمان است .

۸۲- زمان باطنی نور است و زمان نجومی ظلمت است .

۸۳- ارزش و قدر زمان بیرونی اینست که آدمی بواسطه آن متوجه زمان درونی و حرکت جوهری شود و دست از زمان بیرونی بکشد الا بعنوان علائمی که آدمی بواسطه آن وظایف شرعی خود را تنظیم می کند که اتفاقاً از همین درب است که آدمی می تواند به زمان باطنی راه یابد که همان طریقت است که از درب شریعت گشوده می شود و راه به حقیقت ذات می برد .

۸۴- دازگاره دربی بود که مرا از غایت شریعت و اسلام به وادی طریقت کشاند که وادی حرکت جوهری و روح بود . یعنی آن نزول روح بود که طریقت حق را در باطن بمن نمود و مرا بدان سو رهنمون ساخت . یعنی مصداق آن سخن علی (ع) که : ای مؤمنان به غایت اسلام برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید . و این بود که خود علی در آنجا دستم را گرفت و مرا برای خدا از عرصه شریعت و اسلام خارج کرد و به وادی حقیقت رسانید که همان حقیقت اسلام بود یعنی لقاء الله و قیامت وجود . و این سرآغاز رسیدن به کتاب وجود یعنی حقیقت قرآن بود و لذا زان پس هر گاه که کتاب قرآن را می گشودم همان صفحه از کتاب وجودم را می یافتم و با تمام وجودم می گفتم صدق الله العلی العظیم !

۸۵- آری قرآن کتاب وجود محمد است که انسان کامل است و لذا کتاب وجود هر انسان مؤمن و سالکی هم هست ولی نویسنده این کتاب خداوند است و نه محمد . هر چند که خداوند در زیر نگاه محمد و با شهادت او این کتاب را نگاشته و بر او خوانده است و لذا در قرآن شاهد ربوبیت دو گانه ای هستیم که یکی الله است و دیگری هو . مثل این آیه مشهور که : خداوند باد را می فرستد و او (هو) آب را از آسمان نازل می کند . این دوگانگی عشق است به مصداق این کلام خدا که : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . این ولایت وجودی است که اگر درک نشود توحید در قرآن ناممکن می آید و سراسر قرآن دوگانگی و تناقض می نماید . هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است .

۸۶- دازگاره درب ورود بنده به وادی ولایت وجودی و عشق ربوبی بود و بیان حقیقت این سخن مولانا که : نی من منم و نی تو توئی نی تو منی . هم من منم و هم تو توئی هم تو منی . من با تو چنانم ای نگار ختنی . کاندر عجبم که من منم

یا تو منی . و این عشق است نه ثنویت و شرك . و جز عاشقان را به معارف توحیدی قرآن راه نیست یعنی عبادالله المخلصین ! یعنی آن کسانی که بقول قرآن ، خدا آنان را عاشق است و آنان هم خدا را . و دازگاره مهد وقوع این عشق بود از برای من .

۸۷- آن روحی که خداوند نازل فرمود روح عشق الهی بود . خداوند برای بسیاری از بندگان مخلص خود روحی می فرستد تا بدان وسیله هدایت شوند ولی این روح طبقات و درجات و انواع شدت و حدت نزول دارد : روح ایمان ، روح فکر ، روح حکمت ، روح فرقان و روح قرآن . روح قرآن جامع همه ارواح دیگر از جانب حق است که حامل عشق الهی نیز می باشد و این روح ولایت حق در انسان است .

۸۸- با نزول این روح بود که ایمان در دلم تبدیل به مستی شد و پهلوانی . فکر در من تبدیل به مکاشفات شهودی شد . حکمت در من موجب شد تا حقیقت اشیاء را بیابم . و فرقان مرا به فراسوی خیر و شر رسانید و حقانیت احکام شرع را در فطرت خود دیدم . و قرآن مرا به وادی عشق ربوبی کشانید و جمالش را بر من آشکار ساخت و این جمال بر من وارد شد به گونه ای که زبانم جز به قرآن گشوده نشد ولی قرآن فارسی . و لذا مجموعه آثار بنده به مثابه قرآن فارسی است .

۸۹- یکی از روحانیون روشن ضمیر به بنده می گفت که : بنده هر گاه آثار شما را مطالعه می کنم ناخودآگاه دم به دم صدق الله العلی العظیم بر زبانم جاری می شود .

۹۰- خود بنده نیز بتدریج برکات و کرامات این واقعه را از زبان دیگران شنیده و بر یقین و ایمانم افزوده شده است . چرا که بنده حامل وحی جبرائیلی از بیرون نبودم که بخودی خود و بطور آنی درباره این وقایع و واردات قدسی معرفت و خبر یقینی داشته باشم . زیرا دوره وحی جبرائیلی بسر آمده است و عرصه وحی عرفانی و باطنی است . و لذا رسول اکرم در آخرالزمان حقایق دینش را جز از طریق معرفت نفس قابل وصول نمی داند . و تازه خود رسول خدا هم در بسیاری موارد به یاری خدیجه و علی و فاطمه به یقین می رسید و سلمان فارسی .

۹۱ – همانطور که شاهدید بنده بتدریج در طی سالها پس از وقوع آن واقعه در دازگاره به یاری ذکر و معرفت نفس مشغول کشف و درك ابعاد و اجزای آن واقعه بوده ام و این روند ادامه دارد .

۹۲- برخی انتقاد می کنند که چرا آیات قرآن را بطور مستند با ذکر سوره و آیه و نص عربی نقل نمی کنم و نقل به مضمون و فارسی می کنم . این بدان دلیل است که بنده این آیات را از قرآن باطن خودم نقل می کنم نه از روی کتاب قرآن عربی . هرچند که این همان است . و بنده حتی یك آیه از قرآن را از حفظ نیستم جز آنچه که در نماز و دوران کودکی آموخته بودم و حفظ بودم که هیچگاه هم مشکلی از مرا حل نکرد و موجب هدایت من نشد .

۹۳- گاه آیه ای از قرآن بزبانم می آید و مخاطب آدرس آنرا از من سئوال می کند و من نمی دانم و تعجب می کند . اینست معنای این مسئله که بسیاری باورش ندارند و حق هم دارند که باور نکنند که آدمی بدون خواندن و حفظ قرآن عربی مفاهیم و آیات آنرا از نزد خودش بداند . این قرآن امّی و ام الکتاب است همانطور که دین خدا فطری است قرآن هم که زبان دین اوست فطری است اگر آدمی فطرتش زنده شده و ناطق گشته باشد . پس قرآن فقط بر محمد (ص) نازل نشده است و بلکه همانطور که قرآن می فرماید خداوند روحش را به هر یك از مؤمنان که بخواهد نازل می کند و واقعه شب قدر مختص محمد نیست . ولی قرآن محمدی حجت و سند حقانیت و درستی قرآنی است که بهر مؤمنی از امت او نازل می شود . و اینست که همه عارفان واصل ما قرآنی سخن می گویند . و اگر حافظ قرآن را به چهارده روایت می خواند از همین روست . و اگر می گوئیم که قرآن کتاب آخرالزمان و دین آخرالزمان تا قیامت است نیز بهمین معناست که همه وحی ها و الهامات آخرالزمانی در مؤمنان قرآنی هستند و قرآن کمال وحی است و کاملترین کتابهاست و کتاب وجود انسان کامل است .

۹۴- هر چند که این روحی که در دازگاره بر من نازل شد روح محمدی بود که بدست علی (ع) بر من وارد شد یعنی خود محمد (ص) بود که به این بنده وحی نمود . همانطور که در قرآن کریم هم آمده است که : ای رسول ما آنچه را که به تو وحی کرده ایم به مؤمنانت وحی کن !

۹۵- اگر چنین نباشد چگونه غیر اعراب در سراسر جهان با نور اسلام هدایت می شوند . اگر هدایت محمدی و قرآنی فقط بواسطه ادبیات عرب و علوم عربی باشد فقط اشراف قادر به تحصیل و هدایت هستند و مستضعفین بایستی به جهنم

بروند . ولی چنین نیست و اتفاقاً مستضعفین بیشترین استحقاق برای هدایت را دارند که حتی امکان تحصیل سواد هم ندارند تا چه رسد به عمری تحصیل علوم عربی از ادبیات و کلام و فقه و اصول و فلسفه و تفسیر و حدیث و ... .

۹۶- و اینست که قرآن کریم می فرماید اکثر اهل کتاب (سواد) مؤمنان امی را منکرند . و این اهل کتابی هستند که به سواد خود غره شده و دچار نفاق گشته اند زیرا اسلام را عربیت پنداشته اند . این همان نژاد پرستی عربی است که لباس دین بر تن کرده است و راه خدا را بر مردم سد می کند . این مرض و نفاق فکری حتی در کسی چون ملاصدرا هم غوغا می کند تا آنجا که نور ایمان را همان آموزش فلسفه می داند و غیر فلاسفه را گمراه و کافر می خواند و گوئی هر که اسفار او را نخواند گمراه است . این مرض در کشور ما بخصوص پس از انقلاب که دوره بقدرت رسیدن صدرائیان بود کل جامعه ما را به نفاق کشانیده است و دچار انواع بحرانهای هویتی و اجتماعی و عقیدتی ساخته است تا آنجا که برخی از ایدئولوگهای نظام برای رهائی از این نفاق مجبور شده اند که اصل قرآن را بعنوان کلام خدا انکار کنند و از عذاب نفاق به کفر محض پناه برند . و این عاقبت عرب زده گی ماست که به غرب زده گی رسیده است منتهی غرب زده گی منافقانه و نه آشکار .

۹۷- این روح نه تنها فرق بین اسلامیت و عربیت را بمن نشان داد بلکه فرق بین حکمت و فلسفه را و فرق بین فقاهت و روایت را و فرق بین روح و لباس را بمن نمایاند یعنی فرق بین روحانی و معمم .

۹۸- و لذا دانستم که هر معممی روحانی نیست و هر روحانی معمم نیست و بلکه بسیار اندك است که این دو امری واحد باشد که در اکثر موارد هم از جانب روحانیت رسمی طرد و لعن شده است .

۹۹- و نیز دانستم که فقیه حقیقی و قرآنی کسی است که مشمول نزول روح در شب قدری باشد . و از اینجا بود که آن سخن حیرت آور علی را فهمیدم که : اگر عمر فقیه باشد پس همه اعراب فقیه هستند . یعنی فقاهت ربطی به سواد عربی و حفظ روایات و احادیث رسول ندارد و یك علم باطنی است .

۱۰۰- در دوره نوجوانی در سالهای دبیرستان بطرزی حیرت آور این فکر در من پیدا شده بود که دازگاره را تبدیل به یك دانشگاه اسلامی کنم که در آن همه معارف ناب قرآنی تعلیم داده شود و علما و عارفانی حقیقی تربیت نماید . حتی نقشه معماری آنرا هم بر روی کاغذ آورده بودم زیرا رشته ریاضی می خواندم و طراحی و معماری من هم بسیار قوی بود و قصد تحصیل در رشته معماری را داشتم که در آمریکا حدود یك سال را هم در این رشته تحصیل کردم . گوئی پیشاپیش می دانستم که اسلام ناب محمدی از دازگاره به کل جهان خواهد رسید .

۱۰۱- این فکر عجیب در سال ۵۱ در ذهنم بطور جدی نقش بسته بود که هنوز بوئی از انقلاب اسلامی پدید نیامده بود . و عجبا که خداوند دازگاره را برای خود بنده تبدیل به چنین دانشگاهی نمود و من خودم نخستین فارغ التحصیل این دانشگاه شدم که معارف آنرا اینك به همه طالبان می رسانم و این دانشگاه را جهانی می سازم .

۱۰۲- دازگاره نیز همچون مکه در صدر اسلام کانون اشد کفر و شقاوت و جاهلیت بود و کل فامیل متحداً جهت نابودی من بسیج شدند و مرا از آنجا راندند که این نیز خواسته خداوند بود تا آن معارف را در شهرها به مردم برسانم . هر چند که خود آنان در آنجا بمدت ده سال دچار قحطی و خشکسالی شده و بجان یکدیگر افتادند و همدیگر را قلع و قمع کردند و رهبرشان نیز از آنجا رانده و زندانی شد بواسطه مفاسد اقتصادی و خیانت هائی که مرتکب شده بود .

۱۰۳- این تشبیه سازی تصنعی نیست بلکه هر کجا که روح خدا نازل شود وقایع و حقایق و حوادثی مشابه رخ می نماید که دارای مفاهیم و ارزشهائی واحد است که حاصل رویاروئی تمامیت حق و تمامیت باطل است .

۱۰۴- عجبا که در اوج آن واقعه نزول روح بود که اهالی شقی و کافر دازگاره که جمله فامیل ما بودند متحداً بر علیه ما بسیج شدند و بر خانه ما یورش آوردند و قصد جان ما را کردند و ما را تهدید به قتل نمودند و آب را بر ما بستند . گوئی که در همه جای تاریخ هر کجا که روح و نور و حقیقتی رخ می نماید کفر به اشد شقاوت و جسارت خود متهاجم می شود و بر کانون ایمان می تازد . همانطور که اسلام از یك قوم مسیحی و یك فرد مؤمن مسیحی رخ نداد با اینکه اسلام تکامل مسیحیت است . بلکه از اشد کفر و جاهلیت و بت پرستی آشکار پدید آمد . از خاندانی که پرده دار بت خانه بودند .

۱۰۵- در آن دوره بهائیان تا وزارت اطلاعات هم رسوخ کرده بودند و مأموران اداره اطلاعات به رهبری سعید امامی معروف به دازگاره آمدند و ما را تهدید نموده و از آنجا راندند . و بعداً با جنایاتی که سعید امامی به بار آورد معلوم شد

که نماینده صهیونیزم در اطلاعات کشور بوده است که از بهائیان دازگاره بر علیه ما استفاده می کرده است و از طریق همین بهائیان درباره ما اطلاعات جمع آوری می کرده است .

۱۰۶- ولی بالاخره آن اتحاد کفر و نفاق رسوا شد و سعید امامی و باندش منهدم شد و رهبر بهائیان که پس از خروج ما دازگاره را مقر فرماندهی خود کرده بود لو رفت و روابطش با اسرائیل رسوا شد و بهمراه برخی دیگر از اهالی دازگاره که در پس پرده حمله به ما قرار داشتند جملگی بعنوان خیانت به کشور در زندان بسر می برند .

۱۰۷- عجبا که همین اهالی دازگاره حدود سی سال از دازگاره رفته بودند زیرا کل اراضی و مراتع آنجا بواسطه یکی از خوانین ظالم آن منطقه غصب شده بود و من این خان غاصب را از آنجا راندم و آن اراضی را به صاحبانش باز گردانیدم و آنها پس از بازگشت بر علیه من متحد شدند و مرا از آنجا راندند . و این نیز تجربه کاملی از یك انقلاب و نهضت عدالت جویانه در محدوده کوچکی بود که کل افکار و انگیزه های انقلابی دوره جوانی ام را کامل ساخت و بمن نشان داد که تا زمانیکه قومی خود ظالم هستند بایستی حکام ظالمتر از آنها بر آنها فرمان براند . همانطور که اهالی دازگاره مرا راندند و حاکمی ظالمتر از قبل را بر خود گماشتند که کل اراضی آنها را با فریب از آنان گرفت و خاندان همه آنها را متلاشی ساخت و به جاسوسی و خود فروشی انداخت و همه آن جماعت را به خاك سیاه نشاند . قوم ظالم تاب تحمل رهبر عادل و مهربان را ندارد و رهبران عادل خود را می کشد و تن به ظالمان می دهد . این تجربه که چند سال قبل از وقوع نزول روح رخ نمود معرفت اجتماعی و انقلابی مرا کامل نمود و برای پذیرش حقیقت آماده ساخت تا عدالت الهی را درك و تصدیق کنم و دست از انقلابی گری زورکی بردارم . بنابراین دازگاره دانشگاه انقلاب من هم بوده است و درس عدالت را تا به عمق ذاتم بمن تعلیم داده است . در حقیقت انقلاب اسلامی سال ۵۷ به مثابه نزول دگر باره شریعت محمدی بر جامعه ایران بود و آنچه که در سال ۷۳ در دازگاره بر من رخ نمود به مثابه نزول طریقت و معرفت و ایدئولوژی این انقلاب بود که حقیقت آنرا تبیین نمود .

۱۰۸- از بابت دفاع من از دهقانان بهائی در دازگاره که املاك پدری آنها بواسطه یك خان ظالم مسلمان غصب شده بود از جانب نظام مورد سوء ظن و تهمت قرار گرفتم . و من این مسئله را پیشاپیش می دانستم و با اینحال بعنوان یك مسلمان از حقوق پایمال شده دهقانان بهائی در مقابل یك خان مسلمان دفاع کردم و آن املاك را به صاحبان اصلی اش باز گردانیدم . و علاوه بر این تهمتی که از جانب نظام بمن زده شد (که آگاهانه و عمدی بود) خود آن دهقانان به رهبری ارباب جدیدشان بر علیه من متحد شدند و مرا تهدید به قتل کردند و آب را بر ما بستند . و عجبا که اداره اطلاعات هم به حمایت از آنها و برعلیه ما وارد معرکه شد و ما را تهدید کرد که با آن بهائیان ظالم همکاری کنیم و مزاحم کارشان نشویم و یا آنجا را ترك کنیم . و ما آنجا را ترك کردیم . و این تلخ ترین تجربه کل زندگیم بود که آشکارا شاهد وحدت کفر و نفاق بودم وحدت بهائیان با اطلاعات که به رسوائی هر دو جناح انجامید . و الحمدالله این وحدت شوم در دولت خاتمی به سرانجامی نرسید و رسوا گردید . و بعدها هم معلوم شد که جریان حاکم یك توطئه صهیونیستی بود . هر چند که از این توطئه عبرت بر حق و خردمندانه ای حاصل نشد و کشور از افراطی به تفریطی دیگر افتاد که شاهدیم . این افراط و تفریط ها در طی این سی سال پس از انقلاب حاصل فقدان ایدئولوژی مدون بر اساس قرآن و عترت است . هر چند که ما این ایدئولوژی را پیش روی ملت و دولت نهاده ایم که از جانب دولت کمترین رغبتی دیده نمی شود و بسی جای تأسف است .

۱۰۹- بنابراین روح و نور و اسلامی که در دازگاره رخ نمود فقط یك واقعه صرفاً آسمانی و متافیزیکی نبود بلکه از قلب ظلم و جهل و شقاوت سر بر آورده بود .

۱۱۰- آری سعید امامی به دازگاره نیز آمده بود تا از نزدیك مرا معاینه کند و احتمالاً حکم قتل ما را هم صادر نماید ولی طولی نکشید که خودش به دست خودش به قتل رسید . و خداوند بواسطه آن روح مرا محافظت فرمود تا بمانم و معارف او را بنگارم و به مردم برسانم تا بعد ... .

۱۱۱- به یاد می آورم که سعید امامی از من پرسید که من به چه قدرتی بیماران را شفا می دهم . و من گفتم به قدرت صدق و محبت . و او بهمراه چند نفر از مأموران بناگاه با یکدیگر قهقهه زدند و در واقع آنها برای صدق و محبت ارزش و معنائی قائل نبودند . و من همانجا متوجه جمله ای از علی (ع) شدم که بر بالای سربرگ اداره اطلاعات که در دستشان بود نوشته بود :« صدق سفینه نجات است .» و آنها را متوجه این ادعای خودشان کردم که رنگ از روی همه پرید و یك آن احساس کردم که می خواهند به من حمله ور شوند .

۱۱۲- الحمدالله کشور از آن توطئه و فتنه هولناك نجات یافت و امیدوارم که دوباره به نوع دیگری مبتلا نشود که متأسفانه دارد می شود و خدا به داد این کشور و ملت برسد .

۱۱۳- یادم می آید من به یکی از مسئولین حراست و اطلاعات که از همکاران قدیم ما در تلویزیون بود در سال ۷۵ گفتم که : بنظر بنده یك دست صهیونیستی در پس پرده کشور مشغول کار است . و او دو سال بعد که مرا دید گفت : حق با تو بود !

۱۱۴- ولی چرا و چگونه صهیونیزم می تواند در ضد صهیونیستی ترین کشور جهان و آنهم در اداره اطلاعاتش رسوخ کند . اینست مسئله ! فقدان ایدئولوژی مدون و مدرن اسلامی – قرآنی در حاکمیت نظام ! فقدان انسان شناسی قرآنی در عصر جدید .

۱۱۵- وقتی انسان و جامعه بس پیچیده و مدرن هنوز با موازین ابتدائی هزار سال پیش به محك زده می شود و کفر و ایمان با آن موازین بدوی تشخیص داده می شود بی شك هر شیطانی می تواند خود را به عنوان فردی مخلص و عاشق جا بزند و صد تا آیت الله را بفریبد . انقلاب اسلامی ایران قربانی عقب مانده گی عرفانی خویش است . و لذا در افراط و تفریط بین تشرع قشری و محض و سیاست بازیهای ماکیاولی در نوسان است . و اینگونه است که کسی مثل سعید امامی می تواند از آمریکا بیاید و یك شبه کل وزارت اطلاعات کشور را قبضه کند و حتی رهبری را به بازی بگیرد . و خود سعید امامی یك گانگستری بود که در لباس تشرع مخفی شده بود و در دعای ندبه غش و ضعف می کرد . اینست مسئله!

۱۱۶- وقتی خود امام خمینی اعتراف می کند که در تمام عمرش بواسطه نزدیکترین مریدانش اغفال شده و بازی خورده است پس این مسئله ای در ذات هویت رهبری انقلاب است که ریشه دارد و تا این ریشه علاج نشود این درد بی درمان مانده است . و اینست فقدان ایدئولوژی مدرن اسلامی ! فقدان یك دستگاه معرفت شناسی قرآنی به زبان و منطق انسان امروز !

۱۱۷- دازگاره این فقدان کبیر جامعه اسلامی را جبران و علاج نمود و اسلام و قرآن آخرالزمانی را نازل کرد و اسلام شناسی و انسان شناسی امروز را بیان کرد .

۱۱۸- بی هیچ غلوّی باید گفت که بهائی گری همان صهیونیزم ایرانی است یعنی شعبه اسرائیل در ایران است . و عجبا که یکی از افراد فامیل ما در سالهای پس از انقلاب رهبر تشکیلات بهائیان ایران بود که البته وزارت اطلاعات این سمت را به او هدیه کرده بود که بالاخره به زندان افتاد . این فرد که یك سرمایه دار و کارخانه دار بود در طی این سالها دازگاره را مقر فرماندهی تشکیلاتی خود نموده بود و در آنجا چند میلیارد سرمایه گذاری کرده و کاخی هم بر پا نموده بود که در شمال آن منطقه قرار دارد . و من در بخش جنوبی آن یك کلبه گلی شش متری داشتم که مقر نزول روح و حشر انبیاء بود . پس این تشبیه سازی مصنوعی نیست . چقدر شبیه مکه در عصر نبوت پیامبر اسلام است و خانه کعبه که خانه بت پرستی بود و تبدیل به خانه خداپرستی شد . گوئی این سنت خداست که همواره کمال ایمان و هدایت از بطن اشد ظلمت و کفر می جوشد زیرا صهیونیزم آنهم صهیونیزم منافقانه یعنی بهائی گری براستی به مثابه اشد شیطنت و پلیدی و فساد و ستم است که در دازگاره مقر ایرانی اش را بر پا کرده بود و فاصله کلبه گلی من از آن کاخ شیطانی بیش از دویست متر نبود . ولی افسوس و حیرت من از این بود که می دیدم دولت هم در جناح بهائی ها بود و بر علیه بنده . ولی هر چند که اینك آن عالیجناب در زندان است ولی سایت بنده هم فیلتر است و بنده هم به نوعی در زندان خانگی هستم هر چند که بر این امر راضی ام به رضای خدا . چون می دانم که حق همین است و این خود خداست که ذکر و نور خود را به هر که بخواهد می رساند حتی اگر هزار سال بعد باشد . همانطور که هزار و چهارصد سال بعد از محمد (ص) ، کتاب او را بر قلبم جاری فرمود و مرا قرآنی و محمدی ساخت .

۱۱۹- من قصد داشتم که برای ادامه تحصیل در رشته مذاهب تطبیقی به آلمان بروم ولی خداوند مرا از دازگاره صدا زد و از آمریکا بسوی خودش آورد و حق واحده همه مذاهب را در دل و جان و روحم ریخت و مذهب واحده آخرالزمان را به دست و قلم من تبیین نمود . و دانشگاه اسلامی مرا در همان کلبه گلی بر پا ساخت و در آن اطاق چند متری همه انبیاء و اولیاء و ملائك را جای داد و مرا تعلیم و تربیت و ادب کرد . مرا چنان ادب کرد که حتی نتوانستم از همان اشقیاء ذره ای کدورت بدل گیرم و هم اکنون که در زندان بسر می برند نیز دلم بحالشان می سوزد از بدبختی و کفر و شقاوتشان . و براستی اگر کاری از دستم برآید برایشان هنوز هم انجام می دهم همانطور که بیست سال پیش املاك غصب شده آنان را به ایشان باز گردانیدم و آنان مرا از خانه پدری ام بیرون کردند و من هرگز برویشان نیاوردم و خندیدم هر کجا که دیدمشان . و آنها با خود گفتند که : عجب هالوئی است که نفهمید ما او را با توطئه دیگران از اینجا راندیم .

۱۲۰- من آموختم و دیدم که بدبخت ترین و رقت بارترین مردمان همانا کافرترینشان است . و لذا عمده عمر و انرژی من صرف کافرترین و شقی ترین آدمها شده است . و این نیز از جمله اتهاماتی بوده که بر من وارد می شده است که : چرا کافرترین آدمها در اطراف شما جمع هستند ؟! مؤمنان که خود بر هدایت هستند . پس این کافرانند که محتاج کمک و خدمت و هدایت می باشند . پس دازگاره دانشگاه محبت هم بود که به اصطلاح اراذل و اوباش را پناه داده و به بند ایمان و محبت کشیده بود تا آنها را لااقل به عرف جامعه ارتقاء دهد همان جامعه ای که آنها را چون تفاله تف کرده بود .

۱۲۱- هر سفری از اسفار روحانی و ماورای طبیعی و آسمانی نیز بر روی زمین جایگاهها و منازل معین و جغرافیائی دارد که در فرهنگ قرآنی مکانهای شرقی نامیده می شوند که جایگاههای اشراق و شهود عرفانی هستند . و دازگاره برای من آن منزل شرقی زمینی بود که مرا تا به آسمان هفتم پرواز داد . در حقیقت خاك ناسوتی عالم لاهوت بود : لاهوت در ناسوت !

۱۲۲- دازگاره مرتفع ترین قله معراج من بود و براستی کوه قاف من بود که در آنجا براستی سیمرغ و عنقا را هم به عینه دیدار کردم . سیمرغ که همان جبرائیل است غروبی به وقت اذان بر پشت بام اتاق من ایستاده بود . و عنقا را هم در رؤیائی صادقه دیدم که از آسمان فرود آمد و بر سرم نشست و اسرار هستی را در من نهاد و رفت .

۱۲۳- دازگاره عرصه ای بود که همه افسانه ها و اساطیر جهان را برایم محقق ساخت و اسرارش را هویدا نمود . دازگاره درب ورود من به جهان غیب و متافیزیك بود .

۱۲۴- و اینکه چرا از میان اینهمه مکانها و شهرهای زندگیم می بایستی حتماً در دازگاره این حقایق آشکار می شد و از آمریکا با آن اضطرار به دازگاره باز می گشتم آنهم در بحرانی ترین شرایط کشور که کمترین امنیتی بخصوص برای امثال من وجود نداشت و لذا در همه عمر بنده در این کشور از جانب دولت و مردم به چشم تردید و سوء ظن نگریسته شده ام.

۱۲۵- یکی از بزرگترین مکاشفات من در دازگاره همانا یافتن مرز بین حق و باطل و کفر و ایمان و راست و دروغ بود یعنی فرقان ! که از برکات نزول روح بود .

۱۲۶- نزول روح همان دمیده شدن روح در انسان است .

۱۲۷- در دازگاره خداوند مرا به محبت و صلح با عالم و آدمیان کشانید و من با جهان هستی یکی شدم زیرا نزول و حلول روح در تن و جانم مرا با عالم وجود به وصال رسانید و صاحب وجود ساخت . زیرا روح همان جوهره وجود است .

۱۲۸- راه دین و معرفت و کمال آدمی راه صلح و اتحاد با جهان است و این یعنی وحدت وجود . و من بر این عرصه در دازگاره وارد شدم وزان پس دیگر دشمنی جز خودم ندیدم .

۱۲۹- یک نفر با حالت متلک بمن می گفت : تو در این دنیا هیچ دشمنی نداری زیرا خودت بزرگترین دشمن خودت هستی . و او راست می گفت .

۱۳۰- مادرم نیز همواره بمن می گوید : تو دیوانه ای ! زیرا دشمنانت را به دوستی می گیری و با دوستانت قهار و بی گذشت هستی . او هم راست می گوید . و این درسی است که از دانشگاه دازگاره آموخته ام .

۱۳۱- دازگاره بمعنای واقعی کلمه قطعه ای از بهشت بود و پاره ای از آسمان که به زمین آمده بود . و من شبی به عینه دیدم که در آسمان حفره ای سیاه است و گوئی قطعه ای از آسمان کنده شده است درست بالای سر دازگاره . و این واقعه در روایات ما و قرآن آمده است .

۱۳۲- بنده تقریباً همه کلیات وقایع ماورای طبیعی که در دازگاره بر من رخ نمود را حدود ده سال قبل در قطعه شعری در وصف دازگاره پیشگوئی کرده بودم و خود نمی دانستم . که آن شعر را چند تن از جوانان فامیل ما حمل بر عرق نژادپرستی و وطن پرستی کرده و بین همه فامیل پخش کرده و حتی آنرا با موسیقی اجرا کرده بودند . همین شعر موجب شد همه

کسانی که عمری از دازگاره رفته بودند دوباره بازگردند منتهی هر کسی به وسوسه ای . و دازگاره زان پس برای برخی دوزخ مکافات شد و برای من و چند نفر هم سکوی معراج گشت . یادم می آید در آن شعر مذکور گفته بودم که :
هر که در دازگاره کاشت تخمی حرام   دازهایش سوخت بنیادش تمام . و همینطور هم شد .

۱۳۳- آن قیامتی که با ورود من به دازگاره آغاز شد قیامت همه اهالی آن گردید از جمله خود من که برپا کننده اش بودم . و هر کسی هم که حتی برای یکساعت پا به آنجا گذاشت قیامتش برپا گردید . و سپس بتدریج قیامت کل جهان از آنجا آغاز شد بواسطه آثارم که جمله نزولات آسمانی دازگاره است .

۱۳۴- دازگاره محل نزول امر قیامت بود . و من پیام آور قیامت دورانم . همان قیامتی که محمد و علی آغاز و اعلانش کرده بودند پس از چهارده قرن بواسطه بنده تجدید و تمدید و احیاء گردید و معارف و ایدئولوژی آن تبیین شد .

۱۳۵- همه نشانه های قرآنی قیامت در دازگاره به عینه مشهود و محسوس گشت : زلزله های مداوم که تا به امروز ادامه دارد . سر ریز شدن آب دریاها (سونامی ها) که آنهم مستمراً شدیدتر می شود . تداخل ماه و خورشید که بصورت کسوف های پی در پی ادامه یافته است . بارش خاک زرد از آسمان که آنهم مستمراً در سراسر جهان ادامه دارد .

۱۳۶- و از جمله در دازگاره نور حکمت یافتم . حکمت به عنوان اسرار احکام الهی و در یک کلمه یعنی علم شریعت . همانطور که رسول اکرم می فرماید کسی به حکمت می رسد که احکام شریعت را به تمام و کمال انجام دهد . بنابراین حکمت همان حکمت شریعت و دین خداست و نه هذیانهای فلسفی از نوع اسفار ملاصدرا که تازه بهترین آن تلقی می شود . و این از برکات دازگاره بود که دیدم که حکمت ، فلسفه نیست و ربطی هم به هیچ فلسفه ای ندارد . حکمت مجموعه آثار بنده است ، حکمت قرآنی به منطق آخرالزمانی نه فلسفه ملاصدرا که حکمت قرآنی را به پای فلسفه یونانی قربانی کرد . همانطور که انقلاب اسلامی ایران بدست پیروان ملاصدرا قربانی شد به پای غرب .

۱۳۷- دازگاره بلندترین برجی بود با تلسکوپی جادوئی که من از آنجا کل جهان را تا اعماق ذاتش رصد کردم و دیدم که جهان در حال سقوط آزاد است و این بود که ترمزش را کشیدم و قیامتش را برپا نمودم .

۱۳۸- در دازگاره روحی بر من فرود آمد و جمالی در من مستقر گردید که مرا خدایگونه ساخت و محل اراده به کن فیکون نمود . ملاصدرا اگر روحی از شب قدر الهی را درک و دریافت کرده بود ادعا نمی کرد که راه تخلقوا باخلاق الله همان راه فلسفه و آموزش فلسفی است . او اگر ایمان روحانی را دریافت می کرد ادعا نمی کرد که ایمان همان فلسفه و حکمت نظری است . او اگر حکمت قرآنی را دریافته بود فلسفه یونانی را لعن و رها می کرد . در دازگاره همه فلاسفه را برزخی دیدم و بسیاری از آنان را منافق و در درک اسفل السافلین .

۱۳۹- در دازگاره بود که نفاق افلاطون را دیدم و خیانتی را که بر سر حکمت سقراط آورد .

۱۴۰- ملاصدرا در اسفارش ادعا می کند که بدون ریاضیات عالی نمی توان به حکمت راه یافت . بدین ترتیب بایستی فقط ریاضی دانان را که اکثراً درباری بودند اهل رستگاری و هدایت دانست و ابوذر و بلال و میثم و عمار را که چهار عمل اصلی را هم بلد نبودند به جهنم فرستاد . اینست مذهب ملاصدرا ! کجای این اندیشه شباهتی به اسلام و قرآن و دین محمد و علی دارد ؟

۱۴۱- در دازگاره بود که ذات ابلیسی ریاضیات را یافتم و لذا ذات ابلیسی علوم و فلسفه اروپائی و تمدن غرب را درک کردم و لذا قیامتش را در جهان برپا نمودم .

۱۴۲- ملاصدرا فقط فلسفه را بر جای ایمان نگذاشته بلکه فلسفه را بر جای امام و امامت هم گذاشته است . در حالیکه بطرزی مذبوحانه تلاش می کند تا فلسفه خود را شیعی جلوه دهد برای هدایت وجود امام را ضروری نمی داند و فلسفه را کافی می داند . بنابراین دم خروس یونانی ملاصدرا از فلسفه شیعی او بیرون است .

۱۴۳- ملاصدرا یک مسخ شده فلسفه یونان است و ذات هویت غرب زده گی عصر جدید ایران و اسلام است . ملاصدرا بانی نفاق فلسفی در جهان تشیع است . و من این را در دازگاره دیدم .

۱۴۴- دازگاره با حشر انبیاء و اولیای الهی آغاز شد که تعدادشان به هزاران تن می رسید که در صفوفی روی بمن نماز می گزاردند و من که مسجودشان بودم از فرط شرم و حیا ذوب می شدم و در اشک خود غوطه می خوردم و پایان دازگاره دیدار با پروردگار بود در سه تجلی که آخرین آن دیدار با حق در صورت خویشتن بود که در مشهد رخ نمود . پس دازگاره قیامت من بود . و قیامت هر که برپا شد قیامت کل بشریت بواسطه او برپا می شود .

۱۴۵- و آنگاه همه آن بزرگان با من بیعت کردند و از میان آنها از همه عجیب تر وجود لنین روسی بود . و سپس دانستم که حق با مرحوم طالقانی بود که برپاکنندگان قسط و عدالت را همردیف انبیای الهی می دانست و من او را در صف انبیای الهی یافتم که برای بیعت آمده بودند . و از جمله این بیعت کنندگان گاندی رهبر فقید هند بود که او گاندی نبی خوانده می شد .

۱۴۶- من تا مدتها حیران بودم که این چه واقعه ای است که بر من می گذرد در عین هوشیاری و بیداری . و سالها بطول کشید که به عقل و معرفت قرآنی و دینی دریافتم که قیامت است و مسئولیت آنرا پذیرا شدم و تا درک و پذیرش این مسئولیت عذابها کشیدم چون یقین نداشتم . که بتدریج فرشته ای بنام نور الیقین مستمراً به دادم می رسید و تردیدهایم را برطرف می نمود .

۱۴۷- خداوند بجای سخن گفتن با من ، اراده اش را در من جاری ساخت و نشانه هایش را بمن نمایاند تا مرتبه دیدار . ولی یکبار با من از پس پرده غیب با صدای بلند سخن گفت و آن هنگامی بود که از دازگاره قصد خروج داشتیم و نمی دانستم که باید بکدام سو برویم و سخت مردد و پریشان بودم که بناگاه صدایی شنیدم که محل و مقصد هجرت ما را معلوم کرد .

۱۴۸- در دازگاره همه مسائل علمی و فلسفی و دینی و تناقضات عقیدتی و مسائل اجتماعی و همچنین تضادهائی که در آیات قرآنی وجود داشت برایم روشن شد و من همه چیز را مثل آب خوردن می فهمیدم . تفکر در من به وادی برتری راه یافته بود و براستی ذهنم منوّر شده بود و درباره هر معمای فکری و اجتماعی که می اندیشیدم بسرعت پاسخش را می یافتم . و این حاصل حضور روحی بود که بر من فرود آمده بود و در من قرار یافته بود .

۱۴۹- یکی از بزرگترین تناقضات فکری من در قرآن مسئله جبر و اختیار انسان بود که دارای آیاتی مستقل است که آدمی در برخی آیات مجبور و در برخی دیگر مختار است . این تناقض را بدین گونه یافتم که آدمی اراده و انتخاب می کند و خداوند هم اراده اش را محقق می کند چه در امر هدایت و چه ضلالت . راهبر خداست ولی آنکه راه کفر یا ایمان را برمی گزیند انسان است . انسان انتخاب می کند و خدا هم اجابت می نماید .

۱۵۰- در حقیقت من با واقعه نزول روح در دازگاره از پیچیده گی اندیشه و ذهن و احساس خارج شدم و ساده و زلال و روان گشتم . من در دازگاره جاری و سالک شدم و حرکت جوهری در من آغاز گشت زیرا من عمری حقیقت را انتخاب کرده و برایش رنجها کشیده بودم . من او را طلب کرده بودم و او مرا اجابت کرد . ولی آنچه که تا سالها برایم حیرت آور و باور نکردنی بود این بود که هدایت و اجابت او چقدر ساده و آسان و مهربانانه است و اصلاً شباهتی به هفت خوان رستم و هزار منزل معرفت و هفت شهر عشق و آن ریاضت هائی که اکثر علما و فلاسفه و عرفا از آن سخن گفته اند ندارد . دانستم که فرمولهای چله نشینی و ریاضت های عجیب و غریب و ذکر گفتن های شبانه و نماز شب و روزه مستحبی و امثالهم جملگی حاصل گم کردن راه و نداشتن طلب و شوق و نیاز قلبی است و حاصل اراده به عالم و عارف و صوفی شدن است که نوعی کبر و جاه طلبی معنوی و ابلیسی می باشد . آدم کافیست که صادقانه و قلباً خداوند را بخواهد و همین : بخواهید مرا تا اجابت کنم شما را . اینست راز راه یابی به وادی عرفان و حقیقت و کشف و شهود و اسرار الهی . براستی بقول علی (ع) دیدم و باور کردم که : کسی که می خواهد عالم و عارف و متقی و زاهد شود نمی شود بلکه منافق می شود و شیاد . نه بهشت پرستی انسان را به حقی می رساند و نه عرفان مشربی و نه فلسفه و نه ریاضت و نه عبادتهای شاقه و شبانه . ولی از آنجا که این معارف و دعویها را بسیار شنیده و خوانده بودم تا مدتها لطف الهی را درباره خودم باور نمی کردم . چون می دانستم که نه اهل چله نشینی بودم و نه ریاضت و نه فلسفه و نه نماز شب و نه ورد سحری و نه خانقاه نشینی و زاویه گزینی و هو حق گفتن .

۱۵۱- آنچه که مرا به او رسانید و یا بهتر بگویم که او را به من رسانید یکی درد معرفت و فهمیدن بود و دیگری درد خلایق . عمری در عطش شناخت خود و زندگی بودم که من چه هستم و برای چه خلق شده ام و چکاره ام و منظور خدا چه بوده است . و دیگر از دردها و بدبختی ها و حماقت های مردم زجر می کشیدم بخصوص در سالهای پس از انقلاب که جامعه ما حمام خون برادرکشی ها شده بود و من از اینکه می دیدم هیچ کاری از دست من ساخته نیست سالها در آتش می

سوختم و خون دل می خوردم که چرا این انقلاب اینگونه خصم خودش شد . و لذا پس از انقلاب درد دین هم بر دردهای من افزوده شد زیرا به یقین می دیدم که این چیزی که به اسم اسلام بر کشور ما حاکم شده است نمی توانست دین خدا باشد . و لذا خداوند حقیقت دینش را بمن نمایاند .

۱۵۲- در دازگاره دیدم که دین و اسلام و راه سعادت و هدایت بشری براستی راحت ترین راه و روش زندگیست ولی اکثر بشری از رحمت خدا بیزار است و میل به شقاوت و بدبختی و عذاب خود دارد .

۱۵۳- در دازگاره دیدم که بزرگترین دشمن دین مردم ما عرب زده گی است و بزرگترین دشمن عرفان هم غرب زده گی یعنی فلسفه زده گی .

۱۵۴- در دازگاره فطرت من بود که زنده شده بود و لذا دین فطری در من شکوفا شد و بالاخره جمال این فطرت را هم دیدار کردم که جمال قدسی فاطمه اطهر بود که فطرت خداست . چرا که بقول قرآن انسان و خداوند از یک فطرت است .

۱۵۵- از دازگاره بود که به یکباره خود را از جنس جهان هستی و جهان هستی را از جنس خود یافتم و گوئی روح جهان در من وارد شده بود و روح من هم در عالم هستی حلول کرده بود و من با جهان یکی شده بودم و این وقوع وحدت وجود به معنای واقعی کلمه بود . گوئی اراده من و جهان یکی شده بود و هر چه اراده می کردم می شد . ولی من جز برای دیگران چیزی نمی خواستم .

۱۵۶- از واقعه دازگاره به بعد بود که کل زندگی گذشته ام نیز در نظرم الهی شد یعنی هر چه که در گذشته ام به یاد می آوردم حضور خداوند را می دیدم که لحظه به لحظه دستم را در دستش داشته و مرا راه برده است و من هیچ کاری را جز به اراده او نکرده ام . و بلکه بسیاری از حوادث زندگی ام را که بکلیِ از یاد برده بودم یکبار دگر به یاد آوردم حتی رؤیاهایم را در دوران کودکی . حتی احساسات دوران کودکی ام را کاملاً احساس می کردم . براستی من به تازه گی زنده شده بودم .

۱۵۷- با واقعه نزول روح نزدیکترین و عزیزترین کسانم بناگاه خصم آشکار من شدند یعنی همسرم ، دوست قدیمی ام که با زنش در دازگاره می زیست و مادر و خواهرم . و همه فامیل ما که البته عذرشان خواسته بود زیرا قبلاً هم با من شدیداً مسئله دار بودند ولی بعد از این واقعه عداوت خود را آشکار و فعالتر ساختند و با هم متحد گشتند و هر چه که توانستند کردند تا سر حد به قتل رسانیدن من .

۱۵۸- ولی سخت ترین و تلخ ترین بخش این عداوتها برای من از جانب دوستم بود که بهمراه خانواده اش به دازگاره هجرت کرده بود و در خانه و ملک پدری ام می زیست و در حقیقت من میهمان آنها بودم و کل امکانات آنجا در اختیار خانواده او بود و او از هیچ خیانتی دریغ نکرد و براستی ماری در آستین بود و یک خصم خانگی که برای گمراه سازی دیگران و بدبینی آنها نسبت بمن دست بهر شیطنتی می زد و با همه دشمنانم در خفا رابطه برقرار کرده بود و براستی ابلیس آن واقعه در دازگاره بود که عاقبت خود را تباه ساخت و در درک اسفل سقوط کرد و برای همیشه پس از پانزده سال رفاقت از من جدا شد و رفت و در انواع مفاسد غرق شد .

۱۵۹- در حقیقت آنگاه که نور دین و ایمان و عشق الهی و حکمت و معرفت حق در من رخ نمود همه باطن ها برملا گردید و قیامت نفوس برپا شد و بخل ها و کفرها به فعل آمد . و من در دازگاره در محاصره شقی ترین دشمنانم سه سال زیستم . و همین ها بودند که اداره اطلاعات را هم بدبین ساخته و به آنجا کشانیدند که حاصل این واقعه که خروج من از دازگاره بود همه این آدمها را به خاک سیاه نشانید از جمله آن دوست قدیمی را که فقط بخاطر نیازهایش سالها در اطراف من مانده بود که بالاخره رسوا شد و رفت . و قابل ذکر است که این فرد را بارها از سقوط حتمی و نابودی نجات داده بودم و بیماری مادرزادی و لاعلاجش را درمان کرده بودم و برایش همسر گزیده بودم و دوبار هم زندگی زناشوئی اش را از فروپاشی نجات داده بودم و امراض لاعلاج او و افراد خانواده اش را درمان کرده بودم .

۱۶۰- این بود که با وقوع نزول روح من به یکباره کاملاً تک و تنها و بیکس شدم آنهم در محاصره دشمنانم از همه سو تا اندرون خانه ام . در حقیقت بمعنای واقعی کلمه من بناگاه بی خانمان گشتم .

۱۶۱- آنکس که تو را بدید جان را چه کند . فرزند و عیال و خانمان را چه کند . این شعر درباره من به تمام و کمال رخ نمود . او خود را بمن داد و هر چه غیر خود را از من گرفت . و من در فقر و تنهائی و بیماری کامل فرو رفتم . یعنی فقر و

فاقه و فنا یکجا گریبانگیرم شد و تا به امروز در طی حدود پانزده سال دمادم بر مرز مرگ و زندگی و بود و نبود قرار داشته ام .

۱۶۲- در همه این سالها تنها کسی که مرا راهنمائی می کرد قرآن بود که به معماهای این واقعه پاسخ می داد و بعد از قرآن در طی چند ماه اخیر کتاب فتوحات مکیه از ابن عربی در مواردی دیگر به برخی از معماهای زندگیم تا حدودی پاسخ داد و حقیقت برخی از اسرار وجودی ام را برایم بازگو نمود . و ابن عربی را تا حدودی همدرد و همراه خود یافتم که مشابه این واقعه برای او هم رخ نموده بود که البته هیچیک از بلایای بنده بر سر او نیامده بود او عمری را در ناز و نعمت و در میان انبوهی از یاران و در حمایت شاهان وقت مابقی عمرش را سپری کرده بود . ولی آنگونه که از آثار او برمی آید گمان نمی کنم که دیدار تجلی حق برایش رخ نموده باشد زیرا در این باب حرفی در خور توجه و محسوس و یقینی برای گفتن ندارد . علاوه بر اینکه واقعه نزول روح برای او در حد قیامت نبوده است و لذا دیداری هم بدانگونه که بنده داشتم نداشته است و عمده معلومات او در این باب اساساً خبری است و نه شهودی . ولی با اینحال آثار او تنها کتابی بود که در این راه آنهم این اواخر برای فهم بهتر وقایعی که بر من رخ نموده بود یاریم کرد مخصوصاً مسئله بیماری ام را که حاصل دیدار جمال حق می داند . او می گوید آنکه در حیات دنیا جمال حق را دیدار کند بدنش دچار مرگ تدریجی می شود و این عین واقعیت وجودی من پس از آن دیدارها بوده است . و لذا بدنم در طی این سالها مستمراً بواسطه ماساژ بر سر پا بوده است .

۱۶۳- اساس معارف و حقایق موجود در آثارم قیامت است و بواسطه قیامت است که اسلام و قرآن و تشیع را احیاء و به روز کرده ام . و تازه دانستم که چرا اسلام روحانیت و فلاسفه ما هیچ حرفی برای مسلمانان امروز جهان ندارد و دینی منسوخ گردیده است زیرا قیامت را که اصل و اساس قرآن و اسلام است درنیافته اند و در آثارشان هیچ سخنی از آن در میان نیست نه فقها و نه فلاسفه و اهل کلام و حتی سخنگویان عرفانی ما مثل ملاصدرا و سهروردی و دیگران . و لذا در تاریخ جا مانده اند و اسلامشان فقط بدرد موزه ها می خورد . من قیامت این اسلام تاریخی و موزه ای را هم برپا کردم . عنصر حیات در آثارم همان قیامت است زیرا ما در قیامت پنجاه هزار ساله بسر می بریم و در واقع این بزرگان از واقعیت وجودی اسلام غافل بوده اند و لذا اسلامشان دین زندگی نیست بلکه دین مرگ و تاریخیگری است و نژادپرستی و تعصبات قومی .

۱۶۴- سفر روحانی من در آسمان و اقامت من در نزد او به سه سال کشید و چون بازگشتم دیدم قیامت برپا شده است . این سه سال آسمانی هزاران سال زمینی بطول انجامیده بود . درست مثل خواب اصحاب کهف . و عجبا که در آن دوران مستمراً به لحاظ فکری درباره راز خواب اصحاب کهف می اندیشیدم و سخنی از علی (ع) هم در این باره یاریم داد که : زندگانی مؤمنان ما در آخرالزمان همچون خواب اصحاب کهف است .

۱۶۵- پس از بازگشت از آن سفر سه ساله بناگاه یک شبه پیر و رنجور شدم و با تمام وجودم احساس می کردم که هزاران سال از عمر من گذشته است . و لذا این سخن پیامبر اکرم را پس از بازگشت از معراج با تمام جان و دلم احساس و درک می کردم که می فرمود : من زمان هستم ! این دقیقاً احساس من هم بود که کل تاریخ جهان را در جریان خونم می یافتم و درک می کردم .

۱۶۶- این سفر مرا از تمام ثقل و سیاهی حیات دنیا پاک کرده بود و در بازگشت به میان خلق هر آن امکان تباهی من وجود داشت و لذا خداوند با بیمار کردن من این امکان را از من سلب نمود که لحظه ای دل به دنیا و اهلش ندهم و از او غافل نگردم و دمادم بر آستانه آخرت و روی به او باشم . و لذا هرگز نتوانستم از بابت این بیماری جانکاه از او شاکی باشم . همانطور که این بیماری بستر روانی ذکر و بازیافت معارف توحیدی در آثارم می باشد . این بیماری مرا به اعماق ذات وقایع دازگاره بازگرداند آنهم نه یکبار که صدها بار . و هر بار آنرا به معنا و چشمی دگر و برتر یافتم .

۱۶۷- بزرگان دین و معرفت گفته اند هر که پروردگارش را دیدار کند می میرد حتی اگر به خواب باشد . و من دیدار کردم و بارها مردم و زنده شدم و زندگانیم دمادم یک پا به گور و بر لبه موت است . و این حقی کبیر است . این بیماری مرا به میان مردم بازگردانید بی آنکه به آنان مبتلا شوم . تا اینکه حق را در خلق بیابم .

۱۶۸- من از دازگاره بیرون رانده شدم علیرغم میل خودم . همانطور که رسول اسلام از مکه رانده شد و به مدینه هجرت نمود و فقط به این طریق بود که اسلام اشاعه یافت وگرنه در مکه دفن می شد .

۱۶۹- هر آنچه که بر همه انبیای الهی رخ نمود بر من هم رخ نمود منتهی بدون یاری وحی جبرائیلی . و لذا من مجبور بودم که به یاری معرفت نفس حقایق را دریابم و امر خدا را بخوانم . و لذا من تبدیل کننده نبوت به معرفت بوده ام و این یکی از مهمترین مأموریتهای بنده بوده است و چنین مأموریتی تاکنون در طول تاریخ به هیچکس محول نشده است . و لذا بنده بانی حکمت و عرفان امّی هستم و نیز بانی شریعت عرفانی و عرفان آخرالزمانی . از این منظر بهتر درک می کنم که چرا خداوند مرا به دازگاره فراخواند یعنی به زادگاهم و محلی که نطفه ام در عالم خاک بسته شد یعنی مبدأ امیّت هستی ام . و لذا برای نخستین بار فلسفه و حکمت و عرفان به حیات روزمره انسان مدرن وارد شده است و اساس شریعت قرار گرفته است و این همان عرفانی کردن شرع است که برای اولین بار در تاریخ ممکن شده است . این وجهی از ظهور متافیزیک در فیزیک زندگی انسان مدرن است .

۱۷۰- من شریعت و معرفت و حقیقت را در زندگی طبیعی خود کشف کردم نه از طریق تاریخ و کتاب و موعظه و مسجد و خانقاه و ورد و ریاضت و چله نشینی و فنون از پیش تعیین شده .

۱۷۱- دین و عرفان من عین واقعیت روزمره زندگی ام بوده است و نه چیزی در حاشیه آن و تزئینی بر آن و کالائی در خدمت آن . و این تنها دین و عرفانی است که برای انسان آخرالزمانی ممکن و میسّر است .

۱۷۲- در طی این سالیان همه انبیای الهی مرا راهنما بوده اند زیرا با آنان محشور بوده ام . ولی در دوره قلم و نگارش آن معارف و مکاشفات امامان (ع) به یاریم آمدند و هر یک به گونه ای مرا تعلیم دادند که در رأس آنها امام محمد باقر (ع) قرار داشته است که همه تأویلات هرمنوتیک از جانب آن حضرت است .

۱۷۳- شبی در خواب دیدم که کاروانی از شتر که انتهایش نامعلوم بود و کتاب حمل می کرد بسوی من آمد که ساربان آن بمن گفت که این کتب هدیه امام محمد باقر (ع) است که برای شما ارسال کرده است . من از همان شب کتاب « سرّ واژه » را آغاز به نگارش کردم که بنائی در علم کلام عرفانی است .

۱۷۴- در حقیقت من در دازگاره با همه انبیاء و اولیای الهی محشور گشتم و بهمراه آنها از دازگاره خارج شدم .

۱۷۵- در سال ۱۳۸۵ که از دست شقاوت خلق به ستوه آمده بودم و براستی جان به لب شده بودم که قصد کردم به دازگاره بازگردم و مابقی عمرم را در آنجا در انزوای کامل سپری کنم بازگشتم ولی خداوند بمن اذن ورود به دازگاره نداد و دوباره بازم گرداند که این سرآغاز انتشار مجموعه آثارم از طریق اینترنت است و بخصوص نگارش زندگینامه ام که تاکنون در چندین جلد منتشر شده است . ولی این بازگشت به دازگاره که موجب اقامت چند روزی در آنجا شد هر چند که خداوند امکان اقامت در اتاق خودم را که محل نزول روح بود نداد و میهمان فامیل بودم ولی موجب ذکر عظیمی گردید که اعماق وقایع آنجا را به یاد آوردم و در دهها جلد کتاب نوشتم و دوباره به میان مردم بازگشتم هر چند که بصورت جمعی بس کوچک و چند نفره که به مثابه نماینده همه طبقات مردم هستند . ولی مجموعه آثار سالهای بین ۸۹ – ۸۷ که حدود یکصد جلد کتاب است تماماً حاصل اقامت چند روزه من در دازگاره در سال ۸۶ می باشد .

۱۷۶- دازگاره زمین نبود بلکه قطعه ای از آسمان بود و لذا اقامت سه ساله من در آنجا در سالهای ۷۵ – ۷۲ به مثابه سفری به آسمان بود و لذا حافظه زمینی ام به آسانی قادر به ذکر و بازیافت آن وقایع نبوده و مستلزم استغراق و ذکر باطنی و قلبی بوده است و بیماری ام در این امر مرا یاری کرده است زیرا مرا به آستانه آخرت می کشانیده است . زیرا سفر دازگاره سفری اخروی بود و چون از آن سفر بازگشتم وزنم تقریباً به نصف رسیده بود و از استخوان ذوب شده بودم.

۱۷۷- کتاب « سرگذشت علیین » که شرح احوال روحانی و عرفانی برخی از انبیاء و اولیاء و امامان و عرفا است نیز حاصل همزیستی و حشر من با آنان بوده است و لذا بسیاری از وقایع زندگی آنان در تاریخ ثبت نشده و گاه متفاوت است .

۱۷۸- ولی در این سالیان اخیر اساساً و عمدتاً با امام زمان (ع) و امام حسین (ع) محشور و همدم هستم . که این همزیستی یکبار در خوابی از مادرم به رؤیت آمده بود و او آنرا برایم تعریف کرد که روزی به دیدن مادرم رفته بودم که او با کمال حیرت امام زمان و امام حسین را هم به همراه من دیده که با من بر خانه اش وارد شدیم . و او از من سئوال کرده که این چه رازی است که من به او گفته بودم که من مدتی است که با این دو امام زندگی می کنم . و این بدان دلیل است که من در برزخ دنیا زندگی می کنم یعنی بر مرز بین دنیا و آخرت .

۱۷۹- یکی دیگر از مأموریت ها و افتخارات بنده این است که سیر و سلوک روحی و عرفانی خود را به زبان ساده و محسوس به نگارش آورده ام تا برای طالبان راه گشا باشد . و این یکی از برکات سفر دازگاره است . و تاریخ دین و ادبیات عرفانی ما همواره از فقدان چنین اثری رنج برده و دچار انحرافات و خرافات بسیاری بوده است . زیرا هیچ عارفی سیر و سلوک عرفانی خود را به زبان امّی و ساده برای مردمان به یادگار نگذاشته است .

۱۸۰- پس از پیامبر اسلام (ص) که معراجنامه اش بزرگترین گنج معنوی و عرفانی در کل تاریخ بشر از آغاز تا پایان است زندگینامه بنده کل مراحل و حوادث عرفانی سیر و سلوک الی الله را از آغاز تا کمالش در مقابل دید همگان قرار داده است که تصدیقی عظیم بر معراج محمدی نیز می باشد و اینکه مؤمن آل محمد هم اهل معراج است و لقاء الله که از برکات کبیر وجود مطهر آن حضرت می باشد . همانطور که بدون نور وجودش قادر به دیدار با حق نمی بودم .

۱۸۱- آری سه سال میهمان آسمان و در محضر حضرت حق بودم و در سیاه مستی و مدهوشی کامل بر روی زمین راه می رفتم و در همه جا و در هر ارتباطی غرق در شفاعت و کرامت و اعجاز الهی بودم و حتی بهر کسی که می اندیشیدم و در ذهنم خطور می کرد سرنوشتش بطرزی معجزه آسا منقلب می گشت و قرین رحمت حق می شد و تمام مشکلاتش رفع می گردید و در چند مورد بیمارانی که مرده و در حال کوما بودند بهوش آمده و شفا یافتند از جمله چند سرطانی بسیار حاد و پیشرفته بودند .

۱۸۲- آری معراج محمدی تمام عیار و کاملاً جسمانی – روحانی بود . ولی معراج بنده فقط روحانی بود و این از برکت معراج محمدی بود چرا که او خداوند را بر عالم دنیا میهمان کرده بود پس نیازی به سفر به آسمان هفتم نبود . همانطور که وعده داده بود که : بزودی پروردگار را دیدار می کنید همانطور که ماه را در شب چهارده . و براستی هم چنین شد . و این از برکت وجود امام زمان (ع) بود که عرش خدا بر عالم ارض است .

۱۸۳- وقتی از نزد او بازگشتم در مشهد مقدس بود در شب کسوف بزرگ . چون پا بر زمین نهادم سرم به خورشید می سائید و من دیگر من نبودم بلکه او بود در جمال من . آن شاه جهان که خورشید کلاه و سایه بانش بود در قبال آن آفتاب ذات وجود .

۱۸۴- آری همان ماهی که مرا به میهمانی حق برده بود دوباره مرا به زمین بازگردانید و در مقابل خورشید قرار گرفت تا مرا بمن بنمایاند که از کجا آمده ام و آمدنم بهر چه بوده است . چرا که خورشید حجاب رخ اوست .

۱۸۵- و اینک حدود پانزده سال از آن وقایع گذشته است تا من به یقین باور کنم و فهم نمایم که آنچه بر من گذشته است عین حقیقت بیداری است نه خواب و توهم و خیال . تا باور کنم که همه وعده های او حق است و او وجود دارد و قیامت برپاست و قرآنش کلام حق است و جهان هستی محضر حضور اوست .

۱۸۶- آری حدود پانزده سال من در قبال عظمت کبریائی آن واقعه مات و مبهوت بودم تا آنقدر مرا با این بیماری تحت فشار قرار داد تا خود را باور کنم و با صدای بلند آنچه را که دیده ام اعتراف نمایم و مردم را از دیدارش باخبر سازم و تنذیر و بشارت کنم . آخر من جاهل و پریشان و نیهیلیست بی سر و پا کجا و دیدار حق کجا . مسئله این بود که من هرگز خود را لایق چنین واقعه ای نمی دانستم و این بود علت آنهمه تأخیر و حیرت و سکوت پانزده ساله من . من رحمت مطلقه او را باور نداشتم و معنای رحمت محمدی را درک نمی کردم . و آنهمه بیماری حاصل و عذاب ناباوری درباره خودم بود . خودم را باور نمی کردم . و این بیماری مرا به خودباوری الهی رسانید . بخش عمده این ناباوری برخاسته از تصوراتی بود که در مطالعات دینی و عرفانی در ذهنم نشسته بود که سراسر حجاب و جهل و دروغ بود که براستی بقول خودش : ما اسلام را آورده ایم تا همه سختی ها را آسان کنیم نه اینکه آسانی را سخت نمائیم . و آنان که دین خدا را سخت جلوه می دهند منافقانند و راه خدا را بر مردم سد می کنند . و براستی اسلام کمال نعمت و رحمت حق درباره انسان است .

۱۸۷- تمام هنر دین و دین داری من در همه عمر این بود که گهگاه او را با تمام وجودم صدا می کردم که : خدایا مرا دریاب که جز تو کسی ندارم . همین و بس ! و او در همه جا مرا دریافته و اجابت کرده بود ولی این بار مثل بارهای قبل نبود و مرا به میهمانی لقای خود آورده بود . و من خود را مطلقاً لایق چنین دیداری نمی دیدم و بعلاوه کل باورهای دینی و اسلامی بما می گفت که دیدار با او فقط روز قیامت کبرا و پس از مرگ و نابودی جهان است . این باورها بزرگترین حجاب ناباوری پانزده ساله من بوده است . که براستی بقول پیامبرمان : علم بزرگترین حجابهاست ! بخصوص علوم دینی و کتابی و مدرسه ای و خبری و تاریخی .

۱۸۸- خدا را شکر که نگذاشت هرگز حتی یک کتاب فلسفی و عرفانی بخوانم تا همین اواخر . آموزه های دینی و تاریخی و کلاسیک ما موجب شد تا پانزده سال از عمر عرفانی ام را در شک و شبهه و ناباوری باشم و عذابها کشیدم که مپرس . و لذا عزم جزم نمودم که بنیاد این آموزه های انحرافی و منافقانه و ضد دینی و ضد خدائی را از ریشه برکنم . که این خود بخش دیگری از رسالت عرفانی من است و اگر چنین عذاب نمی کشیدم این رسالت را آنگونه که باید به ثمر نمی رسانیدم .

۱۸۹- این شک من در حقیقت بخودم نبود بلکه به خدایم بود و به آنهمه آیات و حجت ها و بینات و مکاشفات و مشاهدات غیبی بود و لذا اینهمه عذاب حق من بود چرا که خود او می فرماید که مؤمنانش را که بر صراط المستقیم هدایت شدند از بابت هیچ گناهی جز سوء ظن به خدا عذاب نمی کند – سوره فتح .

۱۹۰- و لذا من دیگر اجازه نمی دهم که هیچ مؤمن سالکی چون من بواسطه آن آموزه های شیطانی عذاب بکشد . و لذا من بنیاد مذهب و عرفان خبری – تاریخی را از ریشه برکندم و مکتب اصالت عقل و معرفت را بنا نهادم .

۱۹۱- ناباوری من بخودم عین ناباوری ام به خدا بود زیرا منی در میان نبود و همه او بود .

۱۹۲- و اینک سخنی هم با تو دارم جناب ملاصدرا . توئی که اعلان نمودی که ایمانی جز فلسفه نیست و بدون آموزش کامل فلسفی نمی توان راه هدایت پیمود و به حق رسید . آیا می دانی با این ادعا و کتابهایت چه ستمی بر خود نمودی و چه معصیتی بر دین خدا روا داشتی و چه گمراهی عظیمی برای ملت ما پدید آوردی که تا هم اکنون به دامش گرفتاریم و در نفاقی جانکاه دچار خسران دو دنیا شده ایم و چه خونهای ناحق بر سر این اندیشه باطل هدر شده است ؟! لعنت بر اسلام عباسی و دسیسه مأمونی و شیعه شاه عباسی .

۱۹۳- دین خدا و آئین محمد و حکمت علی هیچ نیازی به فلسفه و هذیانها و سفسطه های افلاطونی و ارسطوئی و فلوطینی و سینائی و صدرائی ندارد . این فلسفه ها سنگ استنجای ابلیس است که دین محمد را نجس کرده است . و من این نجسی هزار ساله را پاک می کنم به یاری م ح م د .

۱۹۴- از بزرگترین برکات این سفر سه ساله این بود که به یقین دیدم که حکمت و معرفت حقیقی هیچ ربطی به فلسفه و عرفان نظری ندارد و بلکه آفت و ظلمتی بزرگتر از فلسفه و عرفان نظری برای سالک سیر الی الله وجود ندارد .

۱۹۵- و نیز دیدم که عالم غیب عیان است و این انسان است که کور است زیرا از خود غایب و غافل است و در خود نیست و بی خود است .

۱۹۶- و دیدم و حس کردم که روح همان باد و هوا (ریح) است که دم به دم در ما دمیده می شود و چون در خود نیستیم زنده به روح نمی شویم .

۱۹۷- آنکه در وادی رجعت بخویشتن ، وارد بر خود شد و در خود قرار یافت مواجه با واقعه نزول روح می شود . یعنی نزول روح نتیجه طبیعی ورود در خویشتن است . این روحی که نازل می شود همان روح ازلی انسان است که از تن خود بیگانه و بیرون شده است و در دنیا به دام افتاده است . نزول روح همان بازگشت روح به تن است و پاک و منزه شدن روح از دنیاست و مقیم در آخرت شدن که همان اقامت در تن و دل خویش است . و کل امر دین که امر رجعت است همین رجعت روح به تن است . زیرا انسان بیگانه شده از روح یک حیوان بیمار است . زیرا روح آدمی برای تصرف دنیا از تن خارج می شود و بتدریج راه بازگشت به خانه را گم می کند و یا فراموش می کند و این همان گمشدگی است . و لذا روح چون به تن بازگردد یکبار دگر آدمیت پدید می آید و ملائک نازل می شوند و آدم را سجده می کنند و اینست معنای نزول روح بهمراه ملائک . و این واقعه ای بود که در دازگاره بر من واقع شد .

۱۹۸- و این واقعه همچون خلقت ازلی منجر به جنّت برای آدم می گردد همانطور که برای بنده چنین شد . و حشر و بیعت انبیای الهی نیز به مثابه جشن پیروزی آنهاست چرا که آنها بودند که بشر را دعوت به این رجعت نمودند و لذا این واقعه به مثابه پیروزی آنها هم هست . و این خلقت جدید عرفانی است . وزان واقعه بنده سه سال در جنت الهی در محضر او بودم و بارها دیدارش نمودم . چرا که بهشت همان محضر حضرت حق است .

۱۹۹- وزان پس از بهشت بیرون آمدم و جهت رسالت و مأموریت عرفانی بر دوزخ خلق وارد شدم و بیمار گشتم .

۲۰۰- و لذا این سه سال اقامت در محضر حق بنا به بیان قرآنی که هر روزش به حساب زمان زمینی هزار سال است یعنی چون از بهشت محضر حق خارج شدم و به حیات دنیوی و ناسوتی بازگشتم قیامت برپا شده بود و علائمش نیز هویدا بود و من مأمور اعلان این قیامت بوده ام همانطور که بانی آنهم بوده ام . که این قیامت استمرار همان قیامتی است که محمد و علی برپا کرده بودند و آل محمد آنرا در هر عصر استمرار می بخشند و تجدید و تمدید می کنند .

۲۰۱- و بدینگونه من آدم دوران خود بر روی زمین گشتم یعنی وارث آدم در این دوران . و اینست که بنده در آثارم از ظهور انسان سخن گفته ام و کتاب « ابر انسان » بر این اساس نگاشته شده است .

۲۰۲- بنابراین دازگاره کارگاه خلقت جدید من است و واقعه آدم شدن من است . این خلقت از دازگاره آغاز شد و در مشهد مقدس کامل شد و در مشهد در روز کسوف بزرگ آدمیت من کامل و آشکار شد و من با خود دیدار کردم . و این واقعه ظهور انسان در آخرالزمان بود .

۲۰۳- و لذا با هبوط از بهشت اندوه و فراق و بیماری من آغاز شد . ولی این هبوط به اختیار من بود و از بابت گناه نخستین نبود از برای رسالت عرفانی بود و به انتخاب من بود .

۲۰۴- و با این هبوط به قول بابا طاهر عریان سه غم به یکجا به سراغم آمد : اسیری و غریبی و غم یار که البته می توان غم چهارمی را هم به آن افزود که بیماری بود و غم پنجمی که فقر بود . و غم ششمی که ملامت کشی بود و بمباران اتهامات از هر سو و بخصوص از جانب عزیزان و یاران قدیم .

۲۰۵- و بدینگونه من پس از هبوطم جامع جمیع همه بلایای بشری شدم یعنی وارث همه رنجهای بشریت بر روی زمین و کل تاریخ گردیدم و دریای اندوه و خون گشتم و در انتظار انفجارم ، انفجاری جهانی و هستی شمول و تاریخی . آتشفشانی دهان بسته و خموش که فقط دودها و بخاراتی از سرم به آسمان می رود که این نوشته های من است و چشمه هائی آبگرم برای مداوای امراض جلدی مردم .

۲۰۶- به یاد می آورم که در آن سه سال حضور و خاصه در ماههای اولش براستی تمام بدنم روح شده بود . با هر دمی و بازدمی سیاه مست و دگرگون و منقلب می شدم و هر لحظه ای به حالی دگر بودم و با اندک حرکتی بخود نیز دگرگون می شدم و با کمترین جابجائی بکلی منقلب می گشتم . و در آن دوره بر هر خانه ای هم که وارد می شدم اهالی آن منقلب می گشتند و دچار گشایش های عظیم مادی و معنوی می گردیدند . در این دوره هر گاه هر یک از انبیاء و اولیاء و امامان را که به یاد می آوردم و نامشان را بر زبان جاری می کردم از وجود من متجلی می شدند بگونه ای که مخاطب را منقلب و متحیر می ساخت و گاه فراری می داد . در این دوره براستی دارای اراده کن فیکون شده بودم و اراده ام هر آن محقق می شد ولی من برای خودم هیچ اراده نمی کردم چون نیازی نداشتم .

۲۰۷- در این دوره کافرترین آدمها در یک همنشینی با بنده ایمان می آوردند و کل زندگیشان دگرگون می شد . براستی موجودی آسمانی و بمعنای حقیقی کلمه روحانی شده بودم .

۲۰۸- همه این وقایع بدان دلیل بود که در هجرت به دازگاره از کل عالم و آدمیان و بلکه از خودم دل کنده و با تمام وجود بسوی او رفتم و لذا در بدو ورودم به آنجا که در حال فرش کردن اطاق بودم انفجار مهیب رخ نمود و روح نازل شد هنگامی که ظهر کامل بود . و من به حال مستی مرگباری افتادم و احساس می کردم که ذاتم در حال دگرگون شدن است و آن آدم قبلی در حال نابود شدن است . ولی در حقیقت من در حال آدم شدن بودم . آدم بمعنای آدم صفی الله و خلیفة الله که کانون همه اسماء و کلمات الهی بود و مسجود فرشتگان .

۲۰۹- به زبان دیگری واقعه نزول روح در کل زندگیم جریان داشت و در مراحل متفاوت زندگی بصورت وقایع عجیبی رخ نمود ولی در دازگاره این نزول روح محمدی بود همانطور که در سال ۶۵ در آلمان نزول روح عیسوی رخ نمود که سرآغاز درمانگری من هم بود . و در سال ۶۱ باز هم در دازگاره در دیدار با خضر به روح موسوی نائل شدم و در سال ۶۰ در آمریکا با نزول ماه به روح ابراهیمی رسیدم که بت تمدن و علوم و فنون غربی در من شکسته شد که بت اعظم کل بشریت مدرن بود . ولی مبدأ همه این جنبش های روحانی و نزولات آسمانی در خرداد سال ۵۶ با رحلت دکتر شریعتی بود و واقعه حلول روح شریعتی در من که تا سال ۷۳ یعنی نزول روح محمدی در دازگاره ادامه داشت و پس از آن از من رفت یعنی از دنیا رفت و من بناگاه بیکس و تنها شدم تا نزول روح محمدی .

۲۱۰- قابل ذکر است که این حلول روح شریعتی در بنده بمعنای استحاله و نابودی هویت فردی من نبود بلکه نوعی حشر و همنشینی باطنی با دکتر شریعتی بود و گوئی در وجودم به میهمانی آمده بود .

۲۱۱- پس از رفتن شریعتی از وجودم برای نخستین بار او را خواب دیدم که آخرین بار همین دو سال پیش یعنی به سال ۱۳۸۷ بود که بهمراه پیرش ماسینیون به منزلم آمد و همه کتابهایم را امضاء کرد و رفت .

۲۱۲- شیخ اکبر ابن عربی می گوید برخی از اولیای الهی در آخرالزمان بر قلب حضرت آدم هستند و برخی بر قلب حضرت نوح و برخی بر قلب حضرت ابراهیم یا موسی و یا عیسی و یا محمد هستند . بنده هم از سال ۵۶ تا ۷۳ بر قلب دکتر شریعتی بودم به زعم ابن عربی . و یا در حقیقت دکتر شریعتی در قلب من بود و لذا من بناگاه به لحاظ جمال هم عین او شده بودم که همگان اذعان داشتند .

۲۱۳- بنظر بنده این بیان ابن عربی درست نیست که کسی در قلب یکی از انبیای سلف باشد . بلکه درست اینست که یک یا چند تن از انبیاء یا اولیاء الهی در قلب عارفی باشند و این همان واقعه حشر در قرآن است .

۲۱۴- نزول روح در دازگاره به این دلیل نزول روح محمدی بود که بناگاه تمام قرآن را در خود یافتم و حشر و بیعت همه انبیای الهی نیز از همین بابت بود . که چند ماه بعد نزول روح فطرت الهی یعنی فاطمه اطهر (ع) رخ نمود به تمام جمال که بر سینه ام وارد شد و این کمال نزول روح بود همانطور که فاطمه زهرا کاملترین مخلوق خدا در جهان هستی است طبق حدیث قدسی که اگر خداوند قرار بر خلق فاطمه نداشت حتی محمد و علی را هم نمی آفرید . پس فاطمه روح اکمل و انسان اکمل است . و بدینگونه خلقت بنده و سلسله مراتب نزول روح الهی در من کامل شد که جمال این کمال را در واقعه کسوف بزرگ مشهد دیدار کردم و آنگه هبوط تا به امروز !

۲۱۵- این سلسله مراتب روح از کودکی ام آغاز شده بود . همانطور که قبلاً متذکر شده ام در سن پنج سالگی در خوابی که به میهمانی خدا دعوت شده بودم که شبهای قدر بود بدست خداوند شرابی تلخ نوشانده شدم که این جام الست من بود . این شراب روح بود که زان پس هر شب به محض خوابیدن نوری را می دیدم که بسویم می آید و قصد ورود بر قلبم را دارد که از هراس بیدار می شدم . این واقعه در عالم رؤیا نبود بلکه هنگامی بود که مادرم چراغ را خاموش می کرد و می خوابیدیم و من پس از نوشیدن آن شراب بکلی بیخواب شده بودم . و بالاخره آن نور بر قلبم وارد شد . این همان نوری است که در قرآن هم مذکور است که خداوند هر که را بخواهد هدایت کند نوری در دلش قرار می دهد که بواسطه آن نور هدایت می شود . این نور نیز صورتی از نزول و حلول روح الهی در بنده بود .

۲۱۶- مرتبه و نوع دیگری از نزول و حلول روح در بنده به سال ۱۳۵۴ بود حدود یک ماه قبل از هجرتم به آمریکا در ماجرای یک کوهنوردی در دامنه چالوس تهران در یک روز کاملاً گرم و آفتابی در بهمن ماه حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که بناگاه در آسمانی که حتی لکه ای ابر هم نبود طوفان گردباد مانندی پدید آمد و چون روحی بر روی من افتاد و من بیهوش شدم تا حدود ساعت ۷ شب که بهوش آمدم و خود را به پناهگاه شیرپلا رسانیدم و فردایش مرا به بیمارستان تجریش بردند که هر دو دستهایم کاملاً تا بالای بازوان یخ زده بود . تمام پوست و گوشت و رگ و پی را بدون بیهوشی تراشیدند بی آنکه احساس دردی کنم . و دستهایم چون دست اسکلت قبرستان شد . و سپس با تشکیل کمیسیون تخصصی گفتند که هر چه سریعتر بایستی هر دو دستهایم قطع شود . که من تسلیم نشدم و ساعتها پزشکان و پرستاران با من جدال کردند که مرا راضی به این عمل کنند که موفق نشدند و آنگاه از من امضاء گرفتند که به مسئولیت خودم از بیمارستان مرخص شدم . کمترین حسی در دستانم نداشتم و دستهایم حتی سوزش آتش کبریت را هم درک نمی کرد کاملاً مرده بود . و من خیالم بطرزی عجیب راحت بود . حدود یک ماه به همین صورت بود تا اینکه بناگاه از مغز استخوانم خارشی مرگبار آغاز شد و در طی چند هفته دستانم دوباره زنده شد و دستانی نو یافتم . و من دیدم که چگونه خداوند مرده ای را زنده می کند . آن ایمان و یقینی که داشتم و تسلیم بیمارستان نشدم با آنکه همه اعضای خانواده و فامیل مرا تهدید می کردند و چند هفته با من جدال داشتند که دستهایم را قطع کنم . ولی من خیالم راحت راحت بود . این ایمان و یقین بواسطه همان گردباد حیرت آور در من القاء شده بود . آن طوفان روح بود که دستهایم را نیز از من گرفت و دستانی جدید بمن بخشید که این دست تا سالها مثل ید بیضاء منور بود و جلب نظر همگان می کرد . این دستهای موسوی من بود و آن روح موسوی بود که نزولش تا سال ۱۳۶۱ ادامه یافت و با دیدار خضر کامل شد . خداوند با این واقعه در عین حال حضورش را بمن نشان داد تا با ایمان کامل به آمریکا بروم تا در آن کافرستان نابود نگردم .

۲۱۷- در طی همه عمرم همواره روحی با من بوده است که مرا هدایت و یاری نموده است . بطور مثال همانطور که قبلاً هم گفته ام در همان سال نخست ورودم به آمریکا و چند ماه بعد در یک سفر و تور دانشجویان ایرانی بنده بدون آنکه

رانندگی بدانم و هرگز پشت فرمان اتومبیلی نشسته باشم در یک رودرواسی عجیب پشت فرمان اتوبوسی نشستم که حدود پنجاه تا سرنشین داشت . حدود نیمه شب بود که پشت فرمان قرار گرفتم تا ساعتی راننده استراحت کند . ولی من هم اندکی بعد پشت فرمان خوابم برد و صبح با اشعه آفتاب از خواب بیدار شدم و تمام شب را در حال رانندگی خواب بودم و خوابهای فراوان هم دیده بودم و حدود لااقل شش ساعت به اندازه هزار کیلومتر در اتوبانهای ناشناخته آمریکا طی طریق کرده بودم آنهم کل مسیر را درست رفته بودم در حالیکه صدها تقاطع را پشت سر گذاشته بودم و بارها پیچیده بودم . پس چه کسی رانندگی کرده بود . من یا روحم ؟ من که حتی علائم رانندگی را هم نمی دانستم و برای اولین بار اتوبانهای عریض و طویل آمریکا را می دیدم آنهم در شب با چنان سرعتی پنجاه تا دانشجو را که جملگی دوستان همفکر و فعالین انقلابی بودند را به سلامت به مقصد رسانیده بودم . و این واقعه حیرت آور را هیچیک از آن دوستان باور نکردند .

۲۱۸- بی تردید همه آدمها حامل روحی هستند ولی بسیار اندکند که به این روح اعتماد و باوری داشته باشند و درباره اش معرفتی بیابند . هر کسی با تأملی در حوادث زندگیش درک خواهد کرد که همواره روحی با او بوده است که در خطرهای بزرگ یاریش نموده و نجاتش داده است . ولی افسوس که بسیار اندکند کسانی که با این چشم به زندگی گذشته خود بنگرند . و بلکه این نوع حوادث ماورای طبیعی را یا شانس می نامند و یا اتفاق .

۲۱۹- سراسر زندگی آدمی معجزه است که انسان با این معجزات عادت کرده و درباره شان غافل و سهو و بی تفاوت گشته است . آنچه که روح آدمی را به جنبش و خلاقیت می آورد نظر به خویشتن و معرفت نفس است یعنی همین امر قرآنی که : چرا بخود نمی نگرید ، چرا در خود تأمل نمی کنید ، چرا بخود باز نمی گردید ، چرا رجعت نمی کنید ، چرا به یاد نمی آورید ، ... .

۲۲۰- امر به رجعت در قرآن که فراوانترین امرها به مؤمنان است همانا امر رجعت بخویشتن خویش است . امر رجوع روح به تن است و جلوس در تن و روحانی نمودن تن و زنده شدن به روح .

۲۲۱- چون روح ازلی آدم به خویشتن بازمی گردد روح ابدی خدا که همان روح محمدی و حقیقت محمدی است به یاری انسان می آید و انسان را تصدیق و تکمیل می کند که نهایتاً چشم جان بینا شده و جمال فطرت روح را دیدار می کند و نقاب از رخ فطرت می گشاید یعنی به دیدار فاطمه اطهر نائل می آید و فاطمی می شود .

۲۲۲- « ذکر » بمعنای به یاد آوردن خدا در خویشتن و در جریان زندگی خویش که محور قرآن و دین و عرفان است جادوئی ترین واقعه در انسان است . و بیهوده نیست که قرآن کریم ذاکرین را برتر از انبیاء قرار داده است یعنی مقام ذکر را برتر از نبوت می داند . و کمال ذکر ، لقاء الله است .

۲۲۳- باید بگویم که « ذکر » برترین کشف بنده در واقعه دازگاره بوده است و هر چه دارم از ذکر دارم و مجموعه آثار بنده محصول ذکر است . علم ذکر عالیترین و پیچیده ترین و جادوئی ترین علوم است این همان علم متافیزیک است .

۲۲۴- مجموعه آثار بنده تماماً فتوحات ذکر دازگاره است و هر حادثه ای را هر بار که به یاد می آورم و در آن تأمل و استغراق می کنم حقایق و اسرار و عجایب نوینی حاصل می شود و این روند انتهائی ندارد . کل زندگی آدمی نیز چنین است در درجات .

۲۲۵- آنچه که طریقت نامیده می شود و بقول رسول اکرم هر انسانی طریقت خاص خودش را در امر هدایت دارد حاصل ذکر و معرفت نفس ویژه هر کسی است . یعنی کشف خداوند در خود و زندگی گذشته خود گام به گام تا به مقام اکنونیت که مقام لقاء الله است . این طریقتی است که به دیدار با حقیقت می رسد .

۲۲۶- در قرآن کریم آمده است که هر کسی یک همراه و راننده ای با خود دارد . و این همان روح است که اکثر مردم از آن غافل هستند .

۲۲۷- برخی می گویند اینگونه که شما دین و عرفان را آسان کرده اید زین پس سنگ روی سنگ بند نمی شود و هر کسی دعوی حق می کند . بنده می گویم مگر چه عیبی دارد و بسیار هم نیکوست . از این بابت فقط دکانداران دین و عرفان هستند که ضرر می کنند و ورشکسته می شوند . چگونه است امروزه که هر زناکاری خود را عاشق می نامد و هر آدمکشی هم طبیب خوانده می شود و هر آدمخواری منجی می نماید و هر آدمفروشی انقلابی و مصلح نامیده می شود چه اشکالی دارد که هر کسی خود را مظهر حق خودش بداند تا از فریب و دامهای این مدعیان کذائی رها گردد .

۲۲۸- روح چون از اسارت و انقیاد اشیاء و دنیا خارج شود و به خانه اش یعنی تن و جان آدمی بازگردد و در آن قرار گیرد حق آشکار شده و خداوند دیدار می گردد . همین است و بس کل ماجرای ما درباره روح . زیرا روح همان روح الله است و چون به تن بازگردد آدمی خدائی می شود و خدابین یعنی متأله و متعالی . و این رجعت نیازی به فلسفه ندارد بخصوص فلسفه ملاصدرا و بوعلی . این رجعت نیازمند یک ذره نیاز است . و آثار ما پدید آورنده و برانگیزنده چنین نیازی است . فقط اولین وادی عرفان نیست که وادی « طلب » است بلکه همه مراحل سیر و سلوک معنوی انواع و مراحل و مدارج طلب هستند و نیاز : نیاز به آدم بودن !

۲۲۹- اگر از بنده بپرسید که چگونه تا به اینجا آمده ام خواهم گفت که بواسطه درد آدم نبودن . چون هر چه بر خود نظر کردم نشانی از آدمیت در خود ندیدم دلم به درد آمد و بحالم سوخت و این درد و سوز بود که مرا به خدا رسانید . و چون دیدم که آدم شدن چه چیز لذت بخشی است آنرا به دیگران هم رسانیدم تا شاید آدمیت مشتری پیدا کند .

۲۳۰- یکی ما را سرزنش می کرد که : شما دیگر خیلی غلّو کرده اید زیرا می گوئید که آدم از خدا هم برتر است . گفتم بنده غلّو نکرده ام خود خداوند غلو کرده است و آدم را برتر از خودش قرار داده است به همین دلیل آدم را جانشین خود کرده است زیرا او را برتر از خودش دیده است . هر که این حقیقت را درک و تصدیق کرد آدمیتش آغاز شده است و در منظر خداوند قرار گرفته است و نگاهی الهی به خود دارد و رحمت مطلقه خدا را هم باور کرده است . و اینست عرفان قرآنی . و این نیز از برکات عرفانی دازگاره است که هرگز در کل تاریخ معرفت دینی بشر سابقه ندارد . این معنای نص صریح فتبارک الله الاحسن الخالقین است : و افزون آمد خداوند بواسطه بهترین مخلوقات خود ! یعنی الله بواسطه انسان ، اکبر شد یعنی الله اکبر ! یعنی انسان موجب تعالی و تکبر و فزونی خداست و لذا خداوند هم انسان را بر جای خودش قرار داده و خلیفه خود کرده است . و انسان محل تجلی الله اکبر است نه الله . آیا مفهوم است ؟ اینست آن عرفانی که هرگز سابقه نداشته است . این عرفانِ عشق است نه فلسفه و حساب . این عرفان ارحم الراحمینی است . الله اکبر انسان کامل است .

۲۳۱- ملاصدرا می گوید کسی که فلسفه را به تمام و کمال نداند به حق نمی رسد و کسی به کمال فلسفه می رسد که ریاضیات را به کمال بداند . ما خط بطلان و رسوائی بر این عرفان کشیده ایم و نشان داده ایم که کعبه مقصود این عرفان کاخ سفید است . همان عرفانی که آقای سروش را به کاخ سفید رسانید و بر آستانه آن قرآن را پاره کرد و این مجوز ورود به کاخ سفید بود . این عرفان از کاخ اسکندر مقدونی جاری شد و در عصر صفویان در ایران موفق به ورود به کاخ شاه عباس نشد ولی بالاخره در سرآغاز هزاره سوم میلادی خود را به کاخ سفید رسانید و بالاخره اذن ورود گرفت بواسطه ابطال دین و قرآن که اساس ذاتی این عرفان بود .

۲۳۲- بوعلی سینا را کتاب متافیزیک ارسطو عمری دریوزه و دربدر دربارها نمود و نابودش ساخت . ملاصدرا هم برای متقاعد ساختن شاه عباس جهت ورود به دربار ناکام و تبعید شد . دکتر سروش هم که فرزند خلف این جماعت دربار زده است به همین سرنوشت مبتلا گشت و تبعید گردید و کاخهای غربی را از نوع شرقی اش سخاوتمندتر یافت و خود نیز سخاوت عارفانه پیشه نمود و قرآن را منکر شد . و این عاقبت دین و عرفان فلسفی است که امروزه تبدیل به عرفان اتمی گشته است و این نیز حق است . چرا که فلسفه در ذاتش برخاسته از اندیشه اتومیزم یونانی است و لذا به اصل خود رجعت نموده و اول و آخرش یکی است : از اندیشه اتم تا بمب اتم !

۲۳۳- جدال خونین بین دکتر شریعتی و مرتضی مطهری هم جنگ بین عرفان ابوذری و عرفان ابوعلی بوده است که تاکنون ادامه دارد و به ناحق چه خونهائی را هدر کرده است و چه ضایعات جبران ناپذیری ببار آورده است .

۲۳۴- سروش هم شاگرد ممتاز مطهری و مبلغ طراز اول اندیشه او بود همانطور که مطهری هم شاگرد ممتاز علامه طباطبائی بود و علامه هم به تبعیت از ملاصدرا فلسفه را همان حکمت و عرفان می پنداشت . و ملاصدرا شاگرد ممتاز بوعلی بود و بوعلی هم شاگرد ممتاز فارابی و فارابی هم شاگرد ممتاز ارسطو در جهان اسلام بود . گرچه فارابی اواخر عمرش همچون استادش ارسطو دچار افسرده گی و مالیخولیا گردید و دست از فلسفه کشید و روی به تصوف نمود . ولی ارسطو خودکشی کرد . و فلسفه مذهب خودکشی است . پس اینک خودکشی دکتر سروش را بهتر درمی یابیم همانطور که خودکشی تدریجی انقلاب اسلامی را در بستر صدرائی اش .

۲۳۵- به یاد داشته باشیم که اسکندر مقدونی به قصد ارسطوئی کردن جهان بود که لشکرکشی جهانی اش را آغاز کرد و به هر سرزمینی که وارد می شد کتابخانه هایش را می سوزاند و آثار استادش ارسطو را در آن سرزمین اشاعه می داد و

تعلیم می نمود و می رفت . و اینست بنیاد تاریخی و فرهنگی تمدن غرب و غرب زده گی و جهانخواری فلسفی . آیا مفهوم است ؟

۲۳۶- پس ذات شاه پرستی و اشرافیت زده گی فلاسفه را درک کنیم و ذات امپریالیستی فلسفه را . و نیز ذات اسطوره بافی فلسفی را . و ذات اسطوره امپریالیزم را . و اینکه در پس پرده راز پردازی کلامی فلسفه چه شیطانی در کمین است که اصلاً نمی خواهد توده مردم سر از کارش درآورند .

۲۳۷- و دیگر از مکاشفات من در دازگاره درک این حقیقت بود که فلسفه همان مذهب ابلیس است که در مقابل حکمت توحیدی انبیاء و اولیای الهی قد علم کرده و با صدای بلند ادعا می کند که : فقط فلاسفه می توانند به خدا برسند !

۲۳۸- دکارت می گفت :« من فکر می کنم پس هستم » . ولی اسپینوزا که یک ملاصدرای یهودی معاصر او هم هست می گوید :« من می اندیشم پس خدا هستم » . و البته منظورش از اندیشه همان فلسفه بود و در حقیقت می گفت : فلسفه همان خداست . او نیز چون ملاصدرا معتقد بود که بدون ریاضیات نمی توان فیلسوف شد و به خدا رسید و لذا از طریق قضایای هندسی مبادرت به اثبات وجود خدائی کرد که در بند خدائیت خودش جان می کند و نمی تواند اراده خودش را تغییر دهد و خود را از اسارت فلسفه نجات بخشد .

۲۳۹- خدای فلسفه همان ابلیس است که در درک اسفل السافلین جان می کند و کوس انالحق می زند و برای انکار عشق الهی به آدم هذیان می گوید و فلسفه می بافد .

۲۴۰- فلسفه بی شک غامض ترین و شاقه ترین زبان و منطق بشر است . پس چگونه می تواند برای یک مسلمانی که کتابش قرآن است صراط المستقیم هدایت باشد که می فرماید : ما اسلام را آورده ایم تا سختی ها را آسان کنیم و نه اینکه آسانی را سخت نمائیم و آنانکه راه خدا را سخت جلوه می دهند منافقانند که راه هدایت را بر مردم سد می کنند .

۲۴۱- ملاصدرا در جلد اول اسفارش می گوید فیلسوف شدن همان خدائی شدن است و جز این راهی بسوی خدا نیست . آیا این زبان و منطق قرآن است یا ضد قرآن ؟

۲۴۲- تمام تلاش و آرمان ملاصدرا این است که قرآن و اسلام و مخصوصاً تشیع را تبیین فلسفی کند ولی آنچه که نهایتاً اتفاق می افتد اینست که فلسفه یونانی است که بواسطه اسلام تزئین و تقدیس می شود . فی المثل اگر به مبدأ و معاد هستی باور داشته باشیم تناقض معمائی بین جوهر و عرض در فلسفه ارسطو مثل آب خوردن برطرف می شود و نیاز به مثنوی هفت منی ندارد . زیرا اگر جهان هستی را از مبدأ بنگریم اصل با جوهر یا وجود محض (ذات) است و عرض یا صفات هم معلول و ثانویه هستند . ولی اگر از معاد بنگریم کاملاً معکوس می شود و این امر بر هر کودکی بدیهی و روشن است . یگانگی ذات و صفات در قرآن مبرهن است ولی ملاصدرا که در دام متافیزیک ارسطو است گمان می برد که شاخ فیل را شکسته است که وجود را کشف و اثبات نموده است و بدتر از آن اینکه وجود را همان خدا دانسته است و این فلسفه توحیدی و قرآنی نیست بلکه یونانی است . ظاهر فلسفه ملاصدرا اسلامی و باطنش یونانی است . ظاهرش توحیدی و باطنش دوگانه و دیالکتیکی است .

۲۴۳- با منطق مشرکانه و بت پرستانه یونانی نمی توان معارف توحیدی را تبیین نمود الا اینکه معارف توحیدی رنگ و بو و معنائی مشرکانه می گیرند . و اینست که امامت که غایت توحید است در فلسفه ملاصدرا هیچ جائی ندارد الا به تعارف و در حاشیه .

۲۴۴- در عصر ما نیز کسی چون کریشنا مورتی تلاش کرد تا عرفان هندو را با روانشناسی و فلسفه مدرن غرب تبیین کند تا مطابق ذوق غرب شود ولی نتیجه کار لیبرالی کردن عرفان هندو بود و عاقبت کل تلاش مادام العمرش به تقدیس عرفانی لیبرالیزم و نیهیلیزم و هیپی گری و تخدیر و همجنس گرائی انجامید و لذا سازمان سیا آثارش را به همه زبانهای زنده جهان ترجمه و منتشر نمود و در سراسر آمریکا و اروپا برایش بنیاد کریشنا مورتی برپا نمود و او را بزرگترین خادم دموکراسی و لیبرالیزم نامید .

۲۴۵- شیخ اکبر در فتوحات مکیه از اولیای کذاب و فجّار سخن می گوید که بسیار بحث عجیبی است که چگونه اولیای الهی موجب گمراهی مردم می شوند . امثال ملاصدرا و کریشنا مورتی از جمله این اولیاء می باشند . در عصر ما حتی در میان علمای شرع و مراجع بزرگ کسانی بوده اند که موجب گمراهی و تباهی پیروان خود شده اند .

۲۴۶- مولوی خود ما نیز تا قبل از دیدار شمس یک فیلسوف بزرگ با صدها شاگرد بود و شمس به قیمت جان خودش این آفت و حجاب کبیر را از وی زدود و او را به بیداری عرفانی رسانید . و لذا مولوی ضد فلسفه است که حدود هفت قرن نور هدایت خلق است . شمس تبریزی شهید فلسفه پرستی مولوی و اطرافیان او شد .

۲۴۷- فلسفه یونانی و خرافات بنی اسرائیلی دو مفسده شیطانی در جهان اسلام است که تمام بدبختی های مسلمانان را در طول تاریخ پدید آورده است که هر دو با دسیسه و حمایت بنی امیه و بنی عباس در خون اسلام تزریق شد و بنده این دو فساد و نجسی را از دامن پاک اسلام زدوده ام و خون اسلام را پالایش کرده ام و بدین ترتیب آرمان دکتر شریعتی را محقق نموده ام .

۲۴۸- اگر نفس کسی در دیگری تداخل کند این تناسخ است و اصلاً باطل و غیرممکن است . این روح دکتر شریعتی بود که با رحلتش بر من وارد شد . روحی که با رحلتش بسوی خداوند رفت و از نزد خداوند به یاری من فرستاده شد .

۲۴۹- و اما چرا روح دکتر شریعتی به یاریم آمد و مرا برگزید تا راه و آرمان او را محقق سازم ؟ اول اینکه بنده براستی به دکتر عشق می ورزیدم و پیر و مرشد روحانی من بود هر چند که هرگز او را ندیده بودم . بنظر بنده او بسیار برتر از مجموعه آثارش بود و براستی خورشیدی در حال طلوع بود که هنوز طلوع نکرده افول نمود . و دیگر اینکه بنده در سال ۵۵ در آمریکا در دوره دانشجوئی ام در یک سازمان دانشجوئی اسلامی حامی انقلاب و اندیشه دکتر شریعتی فعالیت می کردم که با به مشام رسیدن بوی قدرت در ایران رهبران این سازمان بناگاه طرح به زیر سئوال بردن شریعتی را ریختند و او را متهم به التقاط و تمایلات اگزیستانسیالیستی کردند در حالیکه تار و پود سازمان از اندیشه و عشق به دکتر شریعتی بود . و بنده تنها کسی بودم که در مقابل این توطئه کثیف ایستادم و در چندین جلسه با حامیان این پلیدی بطور منطقی مبارزه کردم و بسیاری از اعضاء و هواداران سازمان را بیدار کردم . و حامیان این دسیسه برای مبارزه با من به کثیف ترین حربه متوسل شدند و آن اینکه در مجامع دانشجوئی و مبارزاتی شایعه کردند که فلانی مشکوک است یعنی نفوذی ساواک است . و من بناگاه تک و تنها و منزوی و مطرود مجامع ایرانی شدم که اندکی بعد واقعه رحلت دکتر و نزول روحش در من رخ نمود و از آن بحران و دسیسه شیطانی نجات یافتم و مأمور تحقق تبیین ایدئولوژی اسلامی شدم که آرمان ناکام او بود . من از حق او دفاع کردم و او هم از حق من دفاع نمود و مرا در راه حق یاری کرد تا مرا به علی و محمد رسانید .

۲۵۰- این واقعه مصداق آن کلام خدا بود که : کسانی که دین را برای خدا خالص بر پا می کنند در میان مردم تنها و مطرود می شوند و خداوند آنان را با انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین محشور می کند و اینان خوب رفیقانی هستند .

۲۵۱- آری روح صدیق دکتر به یاریم آمد و در من قرار گرفت و بناگاه مرا طوفانی کرد و کل اندیشه و دل و جان و روان مرا خانه تکانی و پالایش نمود و از آمریکا مرا راهی دازگاره کرد تا در آنجا با سائر انبیاء و اولیای الهی محشور شوم و به یاری آنها اسلام ناب محمدی و عرفان علوی را احیاء کنم و ایدئولوژی اسلامی را برای آخرالزمان تبیین نمایم .

۲۵۲- روح دکتر شریعتی از سال ۵۶ تا ۷۵ در من زیست و با نزول روح محمدی از من رفت و در حقیقت آنک از دنیا رفت و من او را دیدم که در خاک شد . این بمعنای تناسخ نیست بلکه حشر است ، وراثت روحانی است ، وصایت عرفانی است ، ولایت الهی است .

۲۵۳- یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . این کلام خدا در عالم ارض در دستگاه خلافت الهی به فعل می آید . یعنی یاری خدا از جانب ارواح اولیای او صورت می پذیرد . و هر که از حق اولیای او دفاع کند روح این اولیاء هم وی را یاری می کند . این همان هدایت الهی است .

۲۵۴- داستان من و شریعتی و واقعه ورود روح او در من همزمان با رحلتش از دنیا نه تنها مهمترین واقعه کل زندگی من است که از بزرگترین وقایع معنوی تاریخ معاصر جهان است چرا که این واقعه منجر به برپائی قیامت شده است .

۲۵۵- دکتر شریعتی پایه گزار و مدون ایدئولوژیک لا اله در عصر ما بود که مجال نیافت به الا الله برسد و بلکه عرصه لا اله را هم عمر نیافت که کامل تبیین کند یعنی آنچه را که اسلام نیست و حق نیست . و بنده همه ارکان لا اله را در این دوران تبیین نمودم و به الا الله رسیدم که وادی آخرالزمان و قیامت و امامت است .

۲۵۶- اینطور نبود که با واقعه نزول و ورود روح دکتر شریعتی من ، او شده باشم و او هم من شده باشد . هر یک از ما هویت فردی و مستقل خود را داشتیم و یکدیگر را یاری می دادیم مثل دو تا دوست و مراد و مرید .

۲۵۷- من وقتی شریعتی را شناختم که او در زندان بود و آنگاه هم که آزاد شد من آمریکا بودم . و تمام حسرت من از اینکه چرا این توفیق نصیب من نشد که شاگردی و مریدی او را کنم و خود را فدای او نمایم . و لذا خداوند با رحلتش این ناکامی مرا جبران کرد و من با او به وصال روحانی رسیدم .

۲۵۸- دکتر شریعتی از صدیقین ابدال بود زیرا قدرت تبدیل و تحول نفوس دیگران را داشت و این قدرت را بمن هم بخشید . و لذا انقلاب اسلامی ایران یکسره عشق و کار شریعتی بود زیرا همانطور که خداوند می فرماید سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد الا اینکه مردم نفوس خود را تغییر دهند و این تغییر نفس ملی به قدرت روح شریعتی صورت گرفت . و لذا با انکار شریعتی بواسطه نظام در سالهای پس از انقلاب کل جامعه بسوی رخوت و غفلت سابق بازگشت و لذا نظام با انقلاب و آرمانهایش به بن بست رسید و دچار شقاق و نفاق شد .

۲۵۹- همه انقلابات بزرگ حاصل وجود ابدال است : گاندی ، مائو ، لنین ، چه گوارا و ... ابدالی روی به مردم نمودند و با آنان ارتباط برقرار کردند . این ابدال ارواحی طیبه هستند که در مردم تجلی می کنند و بر آنان وارد می شوند یعنی بر مردم صلوة می کنند .

۲۶۰- شریعتی بعنوان یک عارف در کشور ما هرگز شناخته نشده است و لذا روح پیام او دریافت نشد و هر فرد و گروهی به جنبه ای از پیام او متوسل شده و گمراه شدند . هر کسی از ظن خودش یار شریعتی شد . الا بنده که بمعنای حقیقی کلمه روح او را یافتم و با روحش حدود بیست سال زیستم و سلوک کردم . او پیر باطن من بمعنای حقیقی کلمه بود . او باطن من بود .

۲۶۱- از خاطرات و نوشته های خصوصی دکتر شریعتی بوضوح برمی آید که او هم بواسطه روحی از جانب خداوند یاری می شده است . ولی او به معرفت نفس بهائی چندان که باید نمی داد و لذا از این قدرت روحانی خود غافل بود و معرفت کافی بر خود نداشت و لذا دچار تناقضاتی بزرگ در مسائل زندگیش می شد که آنرا درک نمی کرد و همچنین گاه درباره خودش تردید می کرد . و این شاید بزرگترین نقطه ضعف عرفانی او بود .

۲۶۲- محی الدین عربی هم در آثارش مکرراً اذعان دارد که بواسطه روحی از جانب خداوند یاری داده می شود . این روح ویژه همه کسانی است که صاحب قلمی از جانب خداوند می باشند یعنی دارای رسالت عرفانی هستند . این انسانها همواره همچون خود خداوند به قلم خود سوگند یاد می کنند چون خود ابن عربی ، عین القضاة همدانی و شریعتی . این قلم ها حاملان ذکرند .

۲۶۳- آنانکه دارای روحی ویژه از جانب خداوند هستند دارای شخصیت و اندیشه دیالکتیکی بس قدرتمند می باشند که این دیالکتیک بین روح و هویت قدیم و روح جدید آنهاست . این دیالکتیک البته حیات دنیوی آنها را نیز دچار فرسایش می کند مگر اینکه معرفتی کافی درباره این روح جدید بیابند و آنرا با روح قدیم خود به وحدت برسانند . دکتر شریعتی در این امر موفق نشد گرچه خیلی زود هم از دنیا رفت و خود بنده چند سالی است که موفق به این اتحاد شده ام که پس از نزول روح محمدی ممکن گردید .

۲۶۴- هر که بخود برسد در واقع به قیامت و آخرالزمان خود رسیده است . شریعتی در من و من در او بخود رسیدیم . و این راز عظمت ارادت عرفانی و رابطه امام و مأموم است .

۲۶۵- به بیان دیگر باید گفت آن روحی که عمری دکتر شریعتی را یاری می نمود با رحلتش بسوی من آمد که این روح علوی بود و لذا در دازگاره مرا به روح محمدی ملحق نمود .

۲۶۶- روح علوی ، روح ولایت الهی است و همان روحی است که همه انبیای الهی را یاری نموده است و لذا این روح مرا با همه انبیای بزرگ در طول زندگیم محشور نمود و نهایتاً مرا به خاتم انبیاء یعنی محمد مصطفی رسانید . و محمد مصطفی مرا کوثر کبریائی فاطمه زهرا چشانید و به دیدار با فطرت حق رسانید و این کوثر مرا به امام مبین مهدی موعود متصل نمود .

۲۶۷- اهل قرآن می دانند که پس از ائمه اطهار (ع) از میان کسانی که از خود اثری مکتوب برجای نهاده اند در تفسیر و تأویل و علوم قرآنی هیچکس به مقام محی الدین عربی نمی رسد . بنده تصدیق احوال و وقایع ماورای طبیعی زندگیم را فقط در آثار این مرد بزرگ تاریخ معرفت بشری ، دریافتم و حقایق آنرا به یقین فهم کردم و تردیدهایم برطرف شد چرا که در اندیشه و آثار هیچیک از علما و عرفای تاریخ اسلام اثری از آنچه که بر من گذشته نیافتم زیرا من همواره تنها بودم و هیچ یار و یاور معنوی که آئینه باطن و راهم باشد در زندگیم نبود که با من با زبان من سخن گوید .

۲۶۸- تبیین ایدئولوژی و جهان بینی اسلامی بدون استفاده از معارف این ابرمرد تاریخ معرفت بشری (ابن عربی) ممکن نیست . و البته معارف این مرد را جز سالکان عارف که سیر الی الله را به کمال رسانیده درک نتوانند .

۲۶۹- انقلاب اسلامی ایران دارای پنج رکن بود : آزادی ، عدالت ، شهادت ، معرفت و شریعت . امام و اسوه آزادی مهندس بازرگان بود . امام عدالت آیت الله طالقانی بود . امام شهادت محمد حنیف نژاد بود . امام معرفت دکتر شریعتی بود و امام شریعت هم امام خمینی بود . پس از پیروزی انقلاب همه امامان مذکور بهمراه راه و رسمشان از میان برداشته شدند و فقط امام خمینی باقی ماند که بسرعت با شریعت به بن بست رسید و لذا مصلحت بر جای حقیقت نشست و انقلاب روی به انحطاط نهاد . و اینک حدود سی سال پس از پیروزی انقلاب کل ملت و نظام به حقانیت و ضرورت آن امامان حذف و طرد شده رسیده است که یا از راه آمده و از روش خطای خود توبه می کند و یا نابود می گردد . امام خمینی با حذف آن چهار رکن دیگر بهمراه حامیانشان ، سعی در برقراری حکومت شرع نمود ولی موفق نشد و در تنهائی و انزوای کامل از دنیا رفت .

۲۷۰- بنده در مجموعه آثارم بوضوح نشان داده ام که چگونه آزادی و عدالت و معرفت و شریعت حق واحدی است و بی یکدیگر محقق نمی شوند .

۲۷۱- بزرگترین لطمه ای که بر انقلاب وارد شد حاصل حذف و عداوت با راه و رسم دکتر شریعتی بود زیرا دکتر شریعتی چشم و چراغ و نور معرفت انقلاب بود . آن شریعت که موجب انقلاب گردید حاصل معرفت دکتر شریعتی بود و نه شریعت سنتی روحانیت ما .

۲۷۲- خداوند بواسطه نزول روحش در چندین مرحله یکبار دگر در عصر مدرنیزم و آخرالزمان ، دینش را از فطرت احیاء فرمود تا آفت ها و انحرافات و شرکها و مظالم تاریخی دین را آشکار و پاک سازد .

۲۷۳- در حقیقت یکبار دگر شریعت محمدی و عرفان علوی از ورای تاریخ در وجود بنده ای جوشید و دین خدا بر اساس موقعیت آخرالزمان انسان و جهان تبیین گردید . و این حاصل سی سال شهادت من بر انقلاب اسلامی ایران بود و خون دلی که از این شهادت نصیب من شد .

۲۷۴- خداوند حدود سی سال مرا حبس خانگی نمود تا این شهادت نامه را کامل کنم و تقدیم مردم نمایم .

۲۷۵- کفران نعمت حاکمان جمهوری اسلامی ایران نسبت به پدران و بانیان و شهیدان انقلاب موجب گمراهی انقلاب و نظام گردید یعنی کسانی چون حنیف نژاد و بازرگان و طالقانی و دکتر شریعتی و پدرش و امثالهم .

۲۷۶- دستهائی شیطانی این عاشقان و مجاهدان و انقلاب سازان را از رهبری انقلاب جدا کرد و آنگاه خود رهبر را به انزوا و انفعال کشانید و در عمل انجام شده قرار داد و کل قدرت را قبضه کرد و اشرافیت دو صد چندان بدتر از دوران شاه را به جامعه بازگردانید و این شد که شاهدیم .

۲۷۷- اینک آقای احمدی نژاد قصد بازگردانیدن عدالت را به جامعه دارد ولی گوئی نمی داند که بدون آزادی عدالتی ممکن نیست آنهم عدالتی فاقد ایدئولوژی مدون و معین قرآنی .

۲۷۸- برای تشکیل یک جامعه اسلامی فقط لا اله کافی نیست بلکه پیدایش حکومت اسلامی یعنی ایدئولوژی الا الله که فاقد آن بوده ایم . و مجموعه آثار بنده این ایدئولوژی است .

۲۷۹- مگر می شود بر اقتصاد سرمایه داری و نظام پولی ربائی حکومت عدل علی برقرار نمود .

۲۸۰- نسل جوان ما از شریعت برگشته و نسل پیر ما در شریعت دچار نفاق و جنون شده است زیرا شاهد شریعتی است که در آن هیچ نشانی از حقایق و ارزش های دینی و معنوی نیست و بلکه در بسیاری امور سرآمد فساد در جهان است .

۲۸۱- تجربه سی ساله انقلاب اسلامی ایران بطور معکوس با نفی دکتر شریعتی و طالقانی و بازرگان و حنیف نژاد به اثبات حقانیت راه و اندیشه آنان رسیده است . پس حق آنان نابود نشده است و امروزه بر همگان معلوم شده است که چرا جامعه ما به چنین سرنوشتی دچار شده است . پس جامعه ما رشد کرده است و تجربه انقلاب ما بهدر نرفته است فقط کافیست که صادقانه و با شجاعت به خطاهای خود اعتراف کنیم و به راه راست بازگردیم و جامعه را برای ظهور ناجی موعود مهیا کنیم . و باید بدانیم که غیبت امام حاصل جهل ما درباره اسلام است . پس دعای فرج امام چیزی جز رسیدن به ایدئولوژی امامت نیست آن ایدئولوژی که امام برای تحققش می آید . آن ایدئولوژی که شریعت و آزادی و عدالت و معرفت را در ابعاد جهانی اش تضمین کند و در جهتش جهاد نماید و جامعه را پذیرایش سازد . و ما این ایدئولوژی را به یاری روحی از جانب خداوند و در دانشگاه دازگاره و در شهادت شبانه روزی بر انقلاب تبیین نموده ایم و پیش روی ملت ماست . یا بایستی به اتکای بر معرفت و عبرت و محبت و عفو یکدیگر را ببخشیم و جامعه را نجات دهیم و یا همچنان بر جهل و نخوت و قدرت و عداوت پافشاری کنیم و بدست خود ریشه ملت را برکنیم و تقدیم آمریکا نمائیم .

۲۸۲- پیامبر اسلام (ص) به امتش وصیت کرد که زین پس فقط بواسطه معرفت می توان به حقایق دین او رسید . و ما این وصیت را که وصیت دکتر شریعتی هم بود محقق نموده ایم یعنی اسلام را به معرفت زمانه کشانیده و نو کرده ایم آنهم به زبان و منطق عوام و نه فقط نخبگان که با دین خدا هر چه خواهند کنند و مردم را بازی دهند .

۲۸۳- معرفت نفس اساس اسلام آخرالزمانی است که می تواند انسان مدرن را هدایت کند و این عرفان یا در ارادت عرفانی با یک پیر طریقت ممکن می آید و یا بواسطه روحی از جانب خداوند . که پیر طریقت هم فقط کسی است که حامل چنین روحی باشد و پیر کامل به روح محمدی رسیده است که منجر به لقاء الله می شود در چهار تجلی علوی ، محمدی ، و فاطمی و مهدوی . که فقط عارف کامل به دیدار با لقای مهدوی نائل می آید که دیدار با جمال الهی خویشتن است یعنی دیدار با جمال خود در خدا .

۲۸۴- فقط قرآن و احادیث نیستند که بایستی به زبان انسان آخرالزمانی تدبیر و تعیّن و تأخیر یابند بلکه ادبیات عرفانی و مفاهیم موجود در آثار عرفانی ما نیز بایستی چنین شوند که در رأس آنها آثار ابن عربی قرار دارد . و این کاری سترگ و واجب و اورژانس است که آغازش نموده ایم و باید کامل شود و کار یک گروه بزرگ از علمای عارف و مجاهد است . مهم اینست که ایدئولوژی قرآنی متولد شده است ولی هنوز تا سن کمال راه بسیار است . و البته طی این طریق خطی نیست بلکه جهشی و عروجی است یعنی عرفانی . و چه بسا با یک جهش دیگر به کمال برسد .

۲۸۵- در حقیقت روحی در دازگاره بر من فرود آمد و مرا از درب دلم به معراج آسمانها برد و تا دیدار با پروردگارم عروج کردم در طبقات آسمان قلبم . و همان نشانه هائی را دیدم که پیامبر اسلام در معراجش گزارش نموده است . و این نشانه ها را در طی این پانزده سال پس از هبوط بر زمین بتدریج به یاد می آورم و می نگارم به قدرت ذکر و معرفت نفس و معارف توحیدی در قرآن و احادیث و منابع عرفانی .

۲۸۶- هر موجودی در جهان هستی در جستجوی حقیقت خویش است و حق خود را جستجو می کند و این حق یا حقیقت همانا جمال مطلقه و لاهوتی پروردگار عالمیان است که کمال جمال هر موجودی است . پس قیامت کبرا واقعه الحاق هر موجودی به حق خودش می باشد که همان لقاء الله است . ولی آدمی تعجیل دارد و در همین حیات دنیا می خواهد به حق خودش برسد و لذا آنان که در این امر جدی هستند در حیات دنیا به این حق می رسند و اینان عارفان کامل و واصل هستند . و این حق دارای دو جمال است : آدمی و حوائی !

۲۸۷- یکی از بنیادی ترین مکاشفات بنده در دازگاره کشف حقیقت آدم – حوائی بود که ستون فقرات کل معارف و ایدئولوژی مجموعه آثار بنده است . یعنی همان رازی که دکتر شریعتی نیز عمری درباره اش حیران بود .

۲۸۸- نیچه با حالتی کنایه آمیز می گوید : نکند حقیقت همان زن باشد . او ندانست که براستی کانون حقیقت مردانه را کشف کرده است . آری حق مرد در زن و حق زن هم در مردی آشکار می شود و رخ می نماید هم در عرصه کفر و جهالت و هم ایمان و معرفت .

۲۸۹- آری من حقیقت خلقت و هستی و فطرت ذات خود را به جمال دیدار کردم که همان جمال لاهوتی فاطمه اطهر است که مظهر فطرت خدا در عالم امکان می باشد .

۲۹۰- ولی راز ذاتی انسان در جهان اینست که چرا انسان دو تا و دو شقه شد : آدم و حوا ! و بلکه همانطور که قرآن کریم می فرماید خداوند از هر چیزی یک زوج آفریده است پس این امری مربوط به ذات خلقت است . و اینست که در نزد اهل معرفت دیالکتیک (وحدت اضداد) به مثابه مغز خرد و فهم و حکمت است .

۲۹۱- و دیالکتیک وجود انسان همان دیالکتیک آدم – حوائی است .

۲۹۲- چرا هر موجود و معنائی دو تاست و دو قولوئی متناقض و نافی یکدیگر است در عین اتحاد : نر و ماده ، مثبت و منفی ، خیر و شر ، بالا و پائین ، مرگ و زندگی و بود و نبود .

۲۹۳- این دوگانگی وجودی و معنوی که سرّ الاسرار عالم هستی است همان دوئیت خداوند قبل و بعد خلقت است . دوگانگی بین هو و الله . و لذا می فرماید : بگو که هو و الله یکی است و هو همان الله است : قل هو الله احد ! و لذا پیامبر اکرم می فرماید که جهان هستی بر قل هو الله احد بنا شده است .

۲۹۴- این همان دوگانگی وجود و عدم است . هوئی که در عرصه قبل از خلقت عالم چون عدم است و الله که عالم موجودات است .

۲۹۵- و کمال این دیالکتیک و وحدت اضداد در رابطه آدم و حوا به عرصه ظهور می رسد . و لذا انسان کامل یا آدمی است که به حوای وجودش در خویشتن رسیده است و یا حوائی که به آدم وجودش در خود نائل آمده است . که نخستین این آدم و حوای کامل همانا علی و فاطمه هستند . این همان یافتن بقای در فنا و فنای در بقاست . و این توحید است و پایان دیالکتیک !

۲۹۶- از این منظر مرد مظهر عدم است یعنی موجودی فاقد وجود و جوهره و روح و ذات . و زن هم مظهر وجود است یعنی وجودی فاقد موجودیت است . و لذا مرد معناجوست و زن هم ماده پرست . مرد ، باطن جو است و زن هم ظاهرپرست .

۲۹۷- زن ، هوئی است و مرد هم اللهی . و لذا زن موجودی غیبی و جنّی و مرموز و نامرئی و مکّار و دست نیافتنی است .

۲۹۸- مرد مظهر مکان است و زن هم مظهر زمان . مرد ، تن است و زن هم روح . زن ذات ازل است و مرد هم صفات . زن وجود فی نفسه است و مرد وجود در دیگری .

۲۹۹- زن خود است و غافل از خود . و مرد هم بی خود است و در جستجوی خود .

۳۰۰- زن باید بخود آید تا کامل شود و مرد بایستی خود را بیافریند از عدم تا کامل گردد .

۳۰۱- زن در خلقت کاملتر است زیرا بعد از مرد و از مرد آفریده شده است و لذا زودتر از مرد به بلوغ و کمال می رسد.

۳۰۲- مرد ، خانه زن است و لذا نگاه زن به مرد کاملاً مادی و اقتصادی و تصاحبی است . ولی زن ، دل مرد است و لذا نگاه مرد به زن ، عاطفی و معنوی و عاشقانه و بلعنده است .

۳۰۳- پس زن باید مرید اراده مرد شود تا بر دل او وارد شده و در آن مسکن و قرار گیرد .

۳۰۴- در خلقت ازلی و تکوینی مرد مقدم بر زن و والد اوست ولی در خلقت تشریعی و تاریخی زن والد و زاینده مرد است . و لذا مرد مظهر « کن » (بشو – امر – اراده) است و زن هم مظهر « فیکون » (شدن – تبعیت) است . زیرا نسبت خلقت تکوینی با تشریعی عین نسبت کن و فیکون است .

۳۰۵- زن نیازمند حفاظ بیرونی است و مرد نیازمند خلقت درونی و لذا زن کامل زنی با حجاب کامل در پوشش و رفتار و گفتار و نگاه است که کمال این حجاب همانا وارد شدن در دل مرد است که اجر اطاعت محض است .

۳۰۶- پس زن باید خودش را پنهان سازد و مرد خود را آشکار سازد به روح .

۳۰۷- بنابراین حجاب بیرونی فقط برای زنی موجب عفت و عصمت است که در دل مردی اسکان گزیده باشد در جریان ارادت و اطاعت کامل از او . در غیر اینصورت حجاب زن ابزاری برای ظهور و بروز و بی عفتی اوست و اشد فساد و جنون را پدید می آورد .

۳۰۸- امر حجاب بیرونی برای زنان مؤمنه است یعنی زنانی که تسلیم و مرید مرد خود هستند و در دل او اسکان گزیده اند و نفس خود را مصون ساخته اند . این مرد یا پدر است یا همسر یا برادر و یا امام .

۳۰۹- چون مرد دنیای زن است پس به لحاظ دنیوی بر او احاطه و اشراف و رهبری دارد . ولی به لحاظ باطنی زن بر مرد رهبری دارد .

۳۱۰- حوا هنگامی از باطن آدم رخ نمود که خداوند بر عرش فنا مستقر شده بود و لذا زن نمی تواند با خداوند رابطه بیواسطه برقرار کند و به همین دلیل زنان به نبوت نرسیده اند . و زن نمی تواند اهل ذکر و باطن و معرفت نفس باشد بدون یاری مردی . ولی مرد در خلقت ازلی خداوند را دیدار کرده و بدست او خلق شده است و لذا مرد اهل معنا و ذکر می تواند باشد .

۳۱۱- زن ، روح و اراده مرد است و اگر در مرد اسکان نگیرد اراده ای سرگردان و بولهوس و دیوانه می شود .

۳۱۲- زن فقط در دل مرد است که صاحب اراده می شود .

۳۱۳- پس واضح است که چرا زن نمی تواند عاشق مرد باشد بلکه فقط محتاج مرد است . مگر زنی که در دل مردی مؤمن قرار یافته و در بیرون هم به حجاب کامل اندیشه و زبان و عمل و لباس و احساس رسیده باشد .

۳۱۴- زن یا مردی که مشمول نزول روحی از جانب خداوند شد کامل شده است و از جنس مخالف به لحاظ وجودی بی نیاز می شود .

۳۱۵- و اینست راز عداوت خونین زنان با مردان خدائی که حامل روحی از جانب او هستند . ولی چنین مردانی دارای قلوبی هستند که همه زنان جهان را دوست می دارند و زنان در قلوبشان محبوبی ذاتی هستند همانطور که پیامبر اسلام می فرماید که زنان در نزد من محبوب هستند . در حالیکه سائر مردان دارای حبّی نسبت به زنان نیستند بلکه دارای نیاز و عطش شهوانی هستند که آنرا به خطا عشق می نامند . در حالیکه محبت و عشق قرین بی نیازی است و ایثار .

۳۱۶- مردانی که حامل روحی از جانب خدایند به همه زنان محبت و عشق ایثاری دارند زیرا زنان مظهر روح ازلی مردان هستند همان روحی که خداوند در ازل در آدم دمیده بود . و این روح بصورت حوا از وجودش خروج کرد و او بیروح شد و در قحطی افتاد . زیرا روح محبّ روح است . و لذا زنان محرم ذاتی مردان صاحب روح می باشند . و زنان نیز نسبت به این مردان دارای حبّ ذاتی هستند و در ولایت و ارادت آنها قرار می گیرند بسیار شدیدتر از مردان عادی . به همین دلیل مخلص ترین یاران انبیاء و اولیای الهی از زنان بوده اند و طبق روایت بیشترین مریدان امام زمان هم زنانند .

۳۱۷- مقام « محدث » هم حاصل نزول روح است . و اگر حضرت فاطمه زهرا را محدثه نامیده اند بدین معناست که آن حضرت هم حامل روحی از خداوند بوده است .

۳۱۸- روحی که بر زنان مخلص نازل می شود متفاوت از مردان است . روحی که بر مردان نازل می شود بر قلوبشان وارد می شود و در آن ساکن می گردد . ولی این روح زنان را از بیرون می پوشاند و چون لباسی قدسی از عصمت آنان حراست می کند . و لذا این زنان همچون حضرت فاطمه (ع) صورت خود را پنهان می داشتند الا بر مردان صاحب روح . زیرا دارای درخشش روحانی بودند چون زهرا که بمعنای درخشنده است .

۳۱۹- محبت مردان روحانی به زنان موجب هدایت آنها می شود زیرا نفس روحانی آنان به زنان هم سرایت می کند . ولی عشق شهوانی مردان به زنان موجب گمراهی و تباهی آنهاست .

۳۲۰- این زن است که باید به مرد دل دهد و نه بالعکس . زنی که به مرد مؤمنی دل دهد هدایت و رستگار می شود و اگر به مرد غیرمؤمنی هم دل دهد لااقل در حیات دنیا سعادتمند می گردد .

۳۲۱- حجاب جاذبه عاطفی و جمالی و معنوی زن را در مردان دو صد چندان می سازد و لذا اگر زن دارای حجاب بیرونی باشد ولی حجاب و عفت و ایمان درونی نداشته باشد در خطری بمراتب شدیدتر از زن بی حجاب قرار دارد و مهد اشد فساد و فتنه می گردد . و این از عوارض حجاب ریائی و اکراهی است .

۳۲۲- بی حجابی و تن نمائی فقط موجب جاذبه شهوانی زن در مرد می شود که امری آنی و موقتی است .

۳۲۳- رابطه مرد و زن همان رابطه تن و روح است . عشق تن به روحی که زمانی صاحبش بود و اینک از او بیگانه شده است . و لذا نیاز مرد به زن نیازی ذاتی و وجودی است ولی نیاز روح به تن نیازی صرفاً مادی است و ابزاری .

۳۲۴- عطش جنسی همانا عطش تن به وصال روح است . و لذا تا زمانیکه زن در دل مرد وارد نشود و قرار نگیرد مرد از این عطش رهائی ندارد حتی اگر با زنی در زیر یک سقف زندگی کند . و این استقرار روح در تن فقط بر اساس رعایت حقوق و ولایت زناشوئی ممکن می شود . یعنی اطاعت دنیوی زن از مرد و اطاعت قلبی مرد از زن .

۳۲۵- و لذا همزیستی زن و مردی که زن به مرد دل نداده باشد و مرد هم بر زن ولایت نداشته باشد یک دوزخ واقعی است . به مانند تشنه ای که بر لب چشمه نشسته و دستش به آب نمی رسد . و این وضع اکثریت زناشوئی های عصر ماست .

۳۲۶- پیامبر اسلام می فرماید که از امور دنیوی سه چیز هستند که محبوب دل اویند : زنان ، عطر و نماز . یعنی اینها عشق های دنیوی پیامبرند . این هر سه مظهر و مهد باروری و خلاقیت هستند . زنان مرد را می زایانند و عطر که از گلهاست و گلها هم عوامل باروری در عالم نبات هستند و اما در نماز که معراج مؤمن است مؤمن به منشأ خلقت خود متصل می شود . پس عشق های پیامبر جملگی خلّاق هستند و او به خلقت و خلاقیت عشق می ورزد . و گل و زن هم دو تجلی خلاقه خداوند خالق بر روی زمین می باشند . و اصولاً عشق حقیقی از قدرت خالق است و در قلوب خلاق رخ می دهد یعنی عشق عرصه قدرت کن فیکون در انسان است و بلکه در کل کائنات .

۳۲۷- و لذا انسان عاشق هم به درجه عشق و معرفتش مظهری از اراده کن فیکون است یعنی خلیفه خدا در عالم ارض است .

۳۲۸- این سه عشق مذکور در بنده نیز از واقعه نزول روح محمدی در دازگاره بناگاه شکوفا گردید و عجبا که دقیقاً در همان ایام بر حسب اتفاق در کتابی به همین حدیث مذکور برخوردم که برایم بسیار هدایت بخش و روشنگر بود . چرا که روح خدا که همان امر و اراده اوست در من دمیده شده بود و بناگاه عاشق شدم بر عالم و آدمیان خاصه زنان و گلها (عطر) و عبادت و ذکر .

۳۲۹- البته من همواره دارای هویتی عاشقانه بودم که در هر مرحله از نزول روح این هویت تعمیق و تشدید می شد که در نزول روح محمدی به اوج خود رسید تا آنجا که ذکرم منجر به دیدار خالق گردید .

۳۳۰- همانطور که قبلاً هم در سائر آثارم نشان داده ام حلقه مفقوده داروین در تحویل میمون به انسان همان واقعه عشق است و نزول روح .

۳۳۱- عشق جنسی خاصه در سرآغاز بلوغ و جوانی که سابقه شهوانی ندارد و مخصوصاً عشق اول به نوعی به منزله نزول روح است در درجه ای خفیف تر . و لذا مرد عاشق در نخستین عشق خود دارای هویتی روحانی و جوانمردانه و شدیداً مؤمنانه است . و اصولاً می توان گفت که عشق در اکثر انسانها همان عشق اول است و مابقی عشق ها هویتی شهوانی و تقلیدی دارند و عشق نیستند .

۳۳۲- و اینکه چرا برای واقعه نزول روح محمدی بایستی به دازگاره بازمی گشتم اینک روشن تر می شود زیرا آنجا محل نزول جسمانی من از عالم غیب به عالم ارض بود . از این منظر آن سخن پیامبر اسلام مفهومتر است که : حب وطن از ایمان است . بخصوص خاک زادگاه ! و دازگاره خاک زایش من بود . یعنی در آنجا من بیش از هر مکان دیگری به عالم غیب و آسمان و خداوند احساس نزدیکی می کردم . آنجا فرودگاه من از عالم نیستی به جهان هستی بود یعنی مرز بین وجود و عدم .

۳۳۳- در معنائی کلی تر باید گفت که اصولاً هر بلائی به مثابه یک نزول روح است چرا که بمعنای بلی خدا به انسان است . و هر نزول روحی بصورت نوعی بلا رخ می دهد و یا قرین یک بلا است و یا هر بلائی بستر نزول روحی می تواند باشد همانطور که این حقیقت در سراسر زندگی من مصداق داشته است همانگونه که ذکرشان رفت .

۳۳۴- اینکه چرا نزول روح قرین بلاست بدین دلیل است که آدمی به لحاظ وجودی ظرفیت و استحقاق و طلب درک و دریافت و پذیرش روح را بیابد همانطور که آدمی در هر بلائی به خداوند نزدیکتر می شود و روی از دنیا برمی گرداند و روی به دل خویش می کند و دل درب ورود روح است .

۳۳۵- به یاد می آورم که واقعه نزول روح تا حلول روح در من چند شبانه روز بطول انجامید و من در پذیرش روح بطور ناخواسته و نادانسته ای مقاومت می کردم و می گریختم زیرا حس نابودی می کردم در حالیکه عین وجود بود . تا اینکه شبی روح شدیداً بمن نزدیک شد و بر من مسلط گردید که من براستی دچار موت شدم و خداوند دوباره مرا به حیات بازگردانید و چند نفر از اطرافیانم نیز شاهد این واقعه بودند که برای مدتی مرا مرده یافتند . دوباره که زنده شدم خودم را هزاران بار زنده تر از قبل یافتم تا حدی که حیات قبلی خودم را عین مرده گی می دیدم و براستی که مرده بودم زنده شدم .

۳۳۶- یکی از مسائل من همواره این بوده است که چرا عارفان بزرگ ما هرگز در آثارشان از واقعه نزول روح و حالات و مسائل آن سخنی نگفته اند . آیا چنین تجربه ای نداشته اند و یا اگر داشته به چه صورتی بوده است و چرا در این باب سخنی بمیان نیاورده اند و این واقعه عظیم و سرنوشت ساز در حیات معنوی هیچ محلی از اعراب در حکمت اسلامی متعلق به فلاسفه ما ندارد . الا در کتاب فتوحات مکیه از ابن عربی که اشاره ای بسیار کوتاه و کلی به این امر شده است.

۳۳۷- از آنجا که متأسفانه معرفت نفس در ادبیات عرفانی ما جایگاهی بس ناچیز دارد لذا این واقعه عظیم معنوی هم مثل سائر امور مسکوت و یا معماوار بیان شده و در الفاظ بیگانه بیشتر موجب گمراهی و سرگردانی خواننده است . الا برخی از احادیث متعلق به رسول اکرم و علی (ع) که در این باب مرا بسیار ره نموده و از سرگردانی رهانیده است .

۳۳۸- مثلاً آنچه که در فلسفه و حکمت اسلامی ما موسوم به سرزمین جابلسا و جابلقا و هورقلیا و ارض ملکوت است جغرافیای مخصوص و معینی نیست بلکه همان سرزمینی است که در آنجا بر انسان مؤمن از جانب خداوند روحی نازل می شود مثل دازگاره برای خود بنده . هر چند که در آن دوره خاص سه ساله در هر کجا که بودم آنجا برای من ارض ملکوت و هورقلیا بود و به درجه ای تجلی بهشت در عالم خاک محسوب می شد .

۳۳۹- فقط با واقعه نزول روح در دازگاره بود که بناگاه همه معارف قرآنی و احادیث قدسی و معراج محمدی برایم تعیّن و حقیقت یافت . آفتاب آمد دلیل آفتاب !

۳۴۰- هادی بودن امام و اسوه حسنه بودن محمد مصطفی در واقعه نزول روح بود که برایم تعیّن پیدا کرد و دیدم که معنای کتاب و سنت چیست که بدون آن نمی توان ره هدایت را پیمود .

۳۴۱- زیرا همه وقایع و حالاتی که بر من رخ می داد برخی در قرآن و برخی در سنت رسول خدا گزارش شده بود که بدون این دو دچار سرگردانی و حیرت و چه بسا گمراهی می شدم .

۳۴۲- سنت و عترت موضوع تقلید مسلمانان و شیعیان نیست بلکه آئینه هدایت و حجت کامله سیر و سلوک الی الله است . و عجب اینکه من نبودم که به سراغ قرآن و سنت می رفتم و یا در حافظه ام به آنها رجوع می کردم بلکه آنها بودند که به طریقی حیرت آور به سراغم می آمدند و مرا راه می نمودند در خواب و بیداری .

۳۴۳- مثلاً در اوج این واقعه روزی یکی از آشنایان قدیمی برای دیدار بنده به دازگاره آمده بود که کلیات حدیث قدسی را برایم سوغات آورده بود و من قبلاً این کتاب را نمی شناختم . لای کتاب را که گشودم برایم چون وحی منزل بود و کل آن وقایع را تبیین می کرد و به بسیاری از سئوالاتم پاسخ می داد .

۳۴۴- در بسیاری از موارد که سرگردان می شدم که این چه واقعه ای است و یا چه احوالی است که در من می گذرد بناگاه کسی در من نجوا می کرد که برخیز که قرآن و یا فلان کتاب را بردار و من برمی داشتم و هر کجای آنرا که می گشودم پاسخ سئوالم آماده بود .

۳۴۵- در این دوره وجودم شأن نزول بسیاری از آیات قرآنی و احادیث و حکمت های عرفانی بود .

۳۴۶- و یا مثلاً چند سال قبل از وقوع نزول روح در دازگاره بر اساس رؤیایی که از مولا علی (ع) داشتم تمثالی کشیده بودم که در دازگاره بر دیوار بود و تبدیل به جام جهان نما و بلکه جام غیب نمای من شده بود و جمال همه انبیاء و اولیائی را که در آنجا حضور داشتند و رفت و آمد می کردند را به عینه بمن نشان می داد . زیرا در شب اول نزول روح با همه این ارواح طیبه محشور شدم و همه آنان را به عینه یکجا در صفوفی عریض و طویل دیدار کرده بودم و بعدها یکایک بسیاری از آنان را در آن اطاقم درک می کردم ولی جمالشان را بوضوح نمی دیدم و آن تمثال آنها را بمن نشان می داد و چون آئینه ای جوشان بود که آن جمالها در آن می جوشید و در هاله ای سبز رنگ آشکار می شد .

۳۴۷- بسیاری از این حوادث هرگز در کتابی گزارش نشده بود و یا نشنیده بودم و لذا مرا دچار حیرانی و گاه پریشانی می کرد . که شبی قرآن را گشودم و این آیه آمد که : بدان که صاحب تو مجنون نیست !

۳۴۸- ولی حیرانی و سرگردانی من وقتی به اوج رسید و گاه مرا به سوء ظن و تردید درباره کل راه و وقایع غیبی می کشانید که از سفر حق بسوی خلق بازگشتم و بناگاه گوئی از بهشت هبوط کردم و در درک اسفل افتادم . در این عرصه فرشته ای بنام نوراليقين بارها و بارها به دادم می رسید و تردیدهایم را برطرف می کرد و قلبم را روشن و آرام می کرد . فرشته ای تماماً نوری که بر چشمانم وارد می شد و در قلبم مقیم می گشت و بناگاه به اطمینان و یقین می رسیدم و تا مدتی تمام فضا و محیط و جغرافیای اطرافم بهشتی می شد . و آخرین باری که حدود یک ماه پیش بسراغم آمد در جریان نگارش کتاب « مبانی هستی شناسی عرفانی » بود که درباره مسئله ای دچار تردیدی سخت شدم که آن تردید را از من زدود .

۳۴۹- بنده تا قبل از این واقعه نزول روح همچون همه مسلمانان و اکثر علمای دینی ما می پنداشتم که واقعه ختم نبوت بمعنای ختم و پایان نزولات آسمانی و مکاشفات روحانی و الهامات غیبی است و درعرصه ختم نبوت جز عقل استدلالی و علمی هیچ راه دیگری برای دستیابی به معارف قرآنی و توحیدی وجود ندارد . این باور غلط و خطرناک و گمراه کننده در من شکست و نگاه و ادراک من درباره همه امور دینی بکلی دگرگون شد و درباره همه باورهای بدیهی و تاریخی و منقول دینی تردید کردم تا حقش بر من آشکار شود و شد .

۳۵۰- از زمانیکه مذهب تاریخی – روائی – میراثی در من شکست و براستی دربهای عالم غیب و معارف توحیدی بر من گشوده شد و دانستم که براستی این باورها هر چند هم علمی چه حجابی کبیر است بر قلب و ذهن آدمی . این بود که با خدای خودم عهد کردم تا این بت های کهن را در ذهن و فرهنگ جامعه نیز بشکنم و این رحمت و گشایش الهی را به مردم هم تقدیم کنم .

۳۵۱- یکی از بزرگترین این بت های عقیدتی مسئله ناباوری درباره دیدار با خداوند در حیات دنیاست که یکی از دو بنیاد دین یعنی معاد است . بخصوص که عین این آیه را در قرآن هم دیدم که مستقیماً خود را مخاطب آن یافتم که : خداوند روح را بر هر یک از مؤمنان که بخواهد فرومی فرستد تا مردم را به دیدار خداوند نوید دهند .

۳۵۲- من برای نخستین بار پس از این واقعه نزول روح بود که تا حدودی بر عظمت وجودی پیامبر اسلام آگاه و بینا شدم زیرا می دیدم که من که بنده ای یاغی و غرق در معصیت بودم تا این حد مشمول لطف و گشایش و قرب الهی شده و دربهای عالم قدسی بر من گشوده گشته است در حالیکه حتی شهامت ندارم که خود را فرد مؤمنی بدانم تا چه رسد به وجود مقدس پیامبر که سرور و اکمل انبیاء و اولیاء و عرفا و علما و مخلصین تاریخ است و به شعاعی از نور وجود مبارک او به این گشایش رسیده ام . پس باید در مقابل عظمت کبریائی محمد همان سخنی را گفت که علی (ع) می گفت که : من بنده ای از بندگان محمد هستم ! و زان پس آموختم که همواره خداوند را هم با توسل به وجود اینان صدا و یاد کنم

: ای خدای محمد و علی و فاطمه ! زیرا درک کردم که خدای شخصی من به اندازه خود من حقیر است و اصلاً خدا نیست بلکه نفس اماره و متکبر خود من است که نامش را خدا نهاده ام و خود را می پرستم به اسم او !

۳۵۳- یکی دیگر از مهمترین مکاشفات عرفانی من در این واقعه کشف ابلیس بود به عنوان خدای ذهنی هر کسی ! یعنی ایده خدا ! و اینکه آدمی یا باید مشمول نزول روح شده باشد و یا تحت اطاعت امامی زنده باشد در غیر اینصورت شیطان پرست است شیطانی که نامش را خدا نهاده است .

۳۵۴- در حدیثی منقول است که مؤمنان امت محمدی جملگی مسیحائی هستند . یعنی روح الله هستند . و این حدیث را همچون احادیث بسیاری در این واقعه به عینه دریافتم که منظور همین واقعه نزول روح است که شامل حال مؤمنان امت محمد می شود .

۳۵۵- در قرآن کریم می خوانیم که : ای مؤمنان هرگز از روح خدا مأیوس مباشید ! این بدان معناست که هر مؤمنی بایستی جداً در انتظار نزول روح خدا باشد تا روحانی و مسیحائی گردد و از تاریکی بدر آید . این همان واقعه خروج از ظلمات است به عالم نور ! پس این رساله منظوری جز تصدیق این آیه را ندارد تا مؤمنان را به واقعه نزول روح امیدوار و مهیا سازد . و پناه می برم به خدای محمد که در نگارش زندگینامه معنوی ام دچار عجب و خودبینی و غرور شده و قصد خودنمائی در میان باشد .

۳۵۶- برخی می گویند چنین وقایعی بر فرض هم که درست باشند بایستی تقیّه شوند و نبایستی آنها را برای عامه مردم بر زبان آورد . این طرز فکر هر کجائی که باشد قرآنی نیست زیرا در قرآن در دهها آیات خلاف این امر وجود دارد و اصلاً امر بمعروف یعنی همین . زیرا معروفی بزرگتر و مهمتر از لقاء الله نیست . این باور مذکور یا جاهلانه است و یا منافقانه و دکاندارانه است . که « راز مگو » را اساس بازار گرمی دکان خود کرده اند و « اسرار » معامله می کنند و « اسم اعظم » می فروشند و ملائک اجاره می دهند و موکّل دست بدست می چرخانند !! بی تردید بیان این حقایق غیبی دکان دین را به ورشکستگی می کشاند و مردم را از خفقان تزویر و نفاق می رهاند و اینهمه فرقه های رنگارنگ به اصطلاح عرفانی را بور و رسوا می سازد .

۳۵۷- من قول شرم می دهم هر که به دیدار خداوند در این دنیا امیدوار و مشتاق و باورمند باشد یا مشمول روح خدا می شود و یا به یک روح الله می رسد .

۳۵۸- بی تردید این رساله تجارتخانه های پرواز روح و تسخیر روح و احضار روح و شکار روح و امثالهم را ورشکست می کند و جیب مردم ساده دل را هم محفوظ می دارد .

۳۵۹- دین اسلام دین صراط المستقیم است یعنی کوتاهترین و سریعترین راه رسیدن به خدا . و خود خداوند در کتابش می فرماید که بر صراط در انتظار مؤمنان است .

۳۶۰- واضح است که آستانه این صراط همانا باور و شوق به دیدار خداست هر آن : الساعه !

۳۶۱- یعنی هر که با دلی صادقانه و پاک بر این آستان آید یا به روح می پیوندد و یا به روح الله . پس لعنت کنید این دکانها و دکه های به اصطلاح عرفانی و این فوت و فن های شیطانی و این فرقه های دجّالی را که جیب و جان و وجدانتان را غارت می کنند . بدانید آنکه بر تقوا و عصمت و معرفت و فقر با فخر نیست محال است بر عرفان باشد و اگر باشد خود شیطان است .

۳۶۲- و در این واقعه بود که دیدم دین محمد دین صلوة است و آنچه که مسلمین بنام صلوة روزمره انجام می دهند بیانیه صلوة است و نه اقامه صلوة . تبیین فلسفه و مراحل واقعه ای به نام صلوة است که کمالش صلوة خدا بر بنده است که منجر به دیدار با خداوند می شود و ورود او بر انسان در وقوع انسان کامل و خلیفه بعنوان عرش خدا در عالم ارض . و این عالیترین مکاشفه بنده در دازگاره بوده است . و اینکه معراج محمدی کاملترین وقوع صلوة بوده است همانطور که خود او می فرماید که نماز معراج مؤمن است . و من در دازگاره بود که برای اولین بار این احادیث و معارف را به عینه دیدم و فهمیدم و شدم .

۳۶۳- بنابراین هزار سال نماز خواندن هم لزوماً منجر به حتی یک اقامه صلوة نمی شود . الا به یاری روح یا امام حیّ . و مؤمن کسی را گویند که یا صاحب روح است و یا امامی زنده که در اطاعت اوست . و لذا اقامه صلوة فقط امری مختص به مؤمنان است و نه مسلمانان طبق دهها آیه در قرآن . و ایمان که دین قلبی است همان احیای دین فطری و روحی می باشد که ربطی به دین موروثی و آموزشی ندارد .

۳۶۴- فرق بین مؤمن و مسلمان نیز دیگر از مکاشفات بنده در دازگاره بود که به صدها سئوال دینی و اجتماعی و سیاسی من پاسخی قرآنی داد و برای همه ناهنجاریهای جامعه اسلامی ما پاسخی یقینی یافتم و همه مسائل انقلاب اسلامی ایران از آغاز تا به امروز را به یقین درک نمودم و راه حلش را هم یافتم .

۳۶۵- آنگاه که روح نازل شد و حق فرود آمد نوبت به صبر جمیل و عظیمی است تا خون در رگها تبدیل به شیر شود و کم نبودند کسانی که تعجیل نمودند و به حق واقعه نرسیده و تباه گشتند و موجب گمراهی خلق گردیدند مثل سید علی محمد باب و یا اکبر گودرزی رهبر گروه فرقان در دوران ما . ولی من پانزده سال در حالیکه بقول علی استخوانی در گلو و خاری در چشم داشتم صبر و خموشی پیشه کردم و پانزده سال سوره عصر خواندم تا حق یقین رسید و آغاز به نوشتن کردم که بازخوانی روح بود .

۳۶۶- حتی پیامبر اکرم که حامل وحی جبرائیلی بود نیز به امر خدا دعوت به صبر شد و به او گفته شد که : در بازخوانی وحی شتاب مکن تا زمانش فرا رسد .

۳۶۷- یکی از رسالتهای بنده محبت کردن به شقی ترین آدمها بود یعنی محبت ندیده ترین آدمها . و طبعاً غایت این محبت منجر به خیانت آنها می شد که در این خیانت که عین خیانت بخودشان بود بخود آمدند و بیدار شدند . بقول نصرت رحمانی : آنقدر محبت کردم که مستحق خیانت شدم . و این اجری بود بمن از جانب حق در خلق تا در قلمرو محبت برای خدا شریکی قائل نشوم و همواره منزه بمانم .

۳۶۸- نزول روح تحقق غایت نزول محبت خدا به انسان است و لذا آدمی هم بایستی به خلق خدا محبت کند خاصه به مستضعفین عاطفی که از محبت بیگانه اند . و این اشد ایثار و اخلاص است زیرا پاسخ محبت از جانب انسان شقی عین شقاوت و خیانت و عداوت است . پس محبت به اشقیاء عین خودکشی است .

۳۶۹- قدرت نفوذ کلام اولیای الهی در مردمان حاصل قدرت رسوخ روحی است که از جانب خدا در نزد آنهاست که کمال این قدرت حاصل نزول روح محمدی است . چرا که درست به همین دلیل است که بزرگترین معجزه پیامبر اسلام نیز کتاب اوست یعنی کلام او . این همان علت اصلی زندانی شدن امامان و برخی از عارفان ماست مثل حلّاج !

۳۷۰- روح که امر و اراده خداوند است هم مظهر عشق است و هم خلاقیت . و خلاقیت الهی نیز تماماً در کلام اوست چرا که کل جهان هستی حاصل امر به « کن » (بشو) بود . یعنی کلمه « کن » عدم را به وجود آورد .

۳۷۱- پس قدرت عشق و معرفت و خلاقیت دارای ماهیت واحدی است که در سلسله مراتب نزول روح در انسان هم رخ می دهد و این همان پیدایش مقام خلافت اللهی در بشر است .

۳۷۲- یکی از مهمترین اتهاماتی که از جانب اشقیاء به بنده نسبت داده شده است معضله معروف به شستشوی مغزی است که از نوجوانی تا به امروز در اطراف من وجود داشته است که خود من هم به راز این قدرت در خود آگاه نبودم و فقط می دیدم که کلام من در دل دیگران رسوخ می کرد و شدیداً آنان را تحت تأثیر قرار می داد که اوج این قدرت در دازگاره پدید آمد تا آنجا که حتی برای شفای بیماران کافی بود که اراده کنم . و این مسئله را دیگران چه بسا بیشتر از خود من متوجه می شدند .

۳۷۳- همچنین بوده اند کسانی که از این قدرت روحانی خود سوء استفاده نموده و آنرا به بازار برده و خود را به هلاکت و تباهی کشانیده و حتی ایمان خود را از دست داده اند .

۳۷۴- در یک کلمه آنچه که کرامات و معجزات نامیده می شود حاصل قدرت روحی است که از جانب خداوند بر برخی از مؤمنان نازل شده است . که این روح البته دارای درجات و مراتب بسیار است ولی دو نوع کلی دارد : روح نبوی و

ولوی . روح نبوی به لحاظ نزول در بستر تاریخ به پایان خود رسیده است و این معنای ختم نبوت است . ولی روح ولوی تا قیامت جاریست .

۳۷۵- قدرت عصای حضرت موسی نه از خود عصا که از روحی بود که با آن حضرت بود که بقدرت آن عصا را تحت فرمان خود می آورد .

۳۷۶- بواسطه قدرت این روح است که انسانی دست و زبان و چشم و گوش و اراده خداوند می شود همانگونه که در حدیث قدسی می خوانیم . عبادالله المخلصین در قرآن کریم نیز که مظهر اراده خدایند و مسئول اعمال خود نیستند حاملان روح الله هستند و این روح است که آن روح و اراده فردی و ازلی انسان را بخدمت می گیرد و با آن یکی می شود .

۳۷۷- به بیان دیگر این واقعه نزول روح در حیات دنیوی مؤمنان تعیّن همان دمیده شدن روح در خلقت تکوینی و ازلی است که در خلقت تشریعی رخ می نماید . این بیان تحقق و تعیّن متافیزیک در فیزیک است .

۳۷۸- و بیهوده نیست که در قرآن کریم شاهدیم که خداوند اکثر مردمان را حیوان و مادون حیوان خوانده است زیرا استحقاق نزول روح را نیافته اند و به وادی آدمیت وارد نشده اند .

۳۷۹- تفاوت انسان فاقد روح از حیوان فقط در تکنولوژی است وگرنه اکثریت بشریت از حیوانات ذلیل تر است . و اینست که جهان کفر به تکنولوژی می نازد و آنرا در نقطه مقابل روح قرار می دهد .

۳۸۰- جهان مدرن به یک لحاظ عرصه تقابل تکنولوژی و روح است . چرا که انسان تکنولوژی پرست خود را از روح بی نیاز می یابد و اصلاً ذات تکنولوژی با روح در تضاد قرار دارد زیرا انسان فاقد روح در تسخیر و تملک تکنولوژی است و بجای روح از اراده تکنولوژی پیروی می کند و تکنولوژی هم امر به برون افکنی نفس اماره می کند در حالیکه روح امر به خویشتن داری می کند . یعنی روح امر به خود شدن می کند و تکنولوژی امر به بی خود شدن . یعنی روح امر به عدالت می کند و تکنولوژی امر به سلطه . روح امر به قناعت تا سر حد صمدیت می کند و تکنولوژی هم امر به جهانخواری می نماید .

۳۸۱- در حقیقت باید گفت که « تکنو » روح ابلیس است که امر به برون افکنی نفس می کند یعنی امر به بیگانه شدن از خویشتن . در حالیکه روح خدا امر به رجعت بخود می کند و استقرار در خویشتن .

۳۸۲- پس تکنولوژی ذاتاً دین ستیز و ضد تقواست . حال اگر یک حکومت دینی مبتنی بر تکنوسالاری پدید آید اشد نفاق و جنون و مالیخولیا را پدید می آورد . و این بزرگترین معضله جوامع دینی و خاصه اسلامی در عصر جدید است .

۳۸۳- و بیهوده نبود که در واقعه دازگاره تکنولوژی تبدیل به محوری ترین موضوع فکری من شده بود و در آنجا تکنولوژی را بعنوان هسته مرکزی عصر آخرالزمان کشف نمودم و آنرا علم دوزخ یافتم و مذهب ابلیس .

۳۸۴- دموکراسی فرهنگ تکنولوژی است زیرا در حضور تکنولوژی همه با هم برابرند و همه ارزش ها یکسان است . و لذا پدیده دموکراسی دینی متناقض ترین پدیده فرهنگی در دوران ماست که اشد نفاق و انحطاط را موجب می شود .

۳۸۵- فقط در دوزخ است که همه با هم برابرند زیرا همه در قلمرو جبر مطلق هستند و از خود هیچ اراده ای ندارند و همه در تسخیر ماشین دوزخ یعنی تکنولوژی می باشند . و بیهوده نیست که اشد جباریت از دموکراسی برمی خیزد چه از نوع لیبرالی و چه سوسیالیستی .

۳۸۶- دموکراسی مذهب بی اراده گی و تسخیرشدگی انسان در قبال تکنولوژی است و لذا گوئی که مذهب برابری است منتهی برابری انسانهای پوچ . برابری صفرها !

۳۸۷- شب قدر که شب نزول روح بر انسان است همان شب ظلمت آخرالزمان و شام قیامت است و لذا در عصر جدید همه انسانها مستحق نزول روح هستند زیرا که بقول پیامبر اسلام خداوند بر دنیا وارد شده است و بقول قرآن حق آمده است . ولی آنچه که انسان آخرالزمان را در این شب سیاه از روح محروم می کند تکنوسالاری و مالیخولیای صنعت

پرستی و مصرف زده گی است . پس هر که نفس خود را از ابتلای تکنولوژیکی منزه و مصون دارد مهیای نزول و دریافت روح است .

۳۸۸- اگر کمال روح الهی یعنی روح محمدی در دازگاره نازل شد بدین دلیل بود که در آنجا براستی یک زندگی عصر حجری داشتیم زیرا نه برق بود و نه تلفن و نه تلویزیون و نه آب لوله کشی و امثالهم . و قصد داشتیم که نیازهای خود را از طبیعت آنجا تأمین کنیم . همانطور که خداوند در کتابش به مؤمنان امر کرده که : ای مؤمنان چرا از اینهمه نعماتی که خداوند در طبیعت برای شما قرار داده رویگردان هستید . یعنی خداوند همه نیازهای واجب و حیاتی آدمی را در طبیعت بکر مهیا نموده است و مؤمنان مستحق برخورداری از آن می باشند .

۳۸۹- به لحاظی واقعه نزول روح برای بنده به مثابه اجر عشق به طبیعت و زندگی طبیعی و بیزاری از صنعت و زندگی مصنوعی بوده است . و لذا خداوند از طبیعت آنجا با بنده رابطه برقرار نمود و بواسطه زمین و آسمان و سنگ و گیاه و حیوانات نشانه هایش را بر من آشکار ساخت و نهایتاً مرا به لقای خود رسانید .

۳۹۰- خداوند در دازگاره به من نشان داد که آن بهشتی که همه در جستجویش هستند همین طبیعت بکر زمین است که بشر کافر مشغول تخریب و فساد در آن است و آنرا به آتش کشیده است و آسمانش را سوراخ کرده است و بهشت را جهنم ساخته است . کفر و انکار بشر نسبت به بهشت زمینی است که او را برده تکنولوژی نموده و تکنولوژی را درب جهنم او کرده است و خوراکش را بقول پیامبر اسلام ، نفت قرار داده است . و همه جنگهای جهانی بر سر تصرف این دوزخ و ماده اصلی آن یعنی نفت می باشد و این نبرد دوزخیان است : نفت پرستان !

۳۹۱- یک روز صبح به هنگام طلوع آفتاب از اتاقم بیرون آمدم که بناگاه مواجه با صحنه ای شدم که باورم نمی شد . « و آن روز زمین به نور خداوند مشعشع می گردد » . براستی زمین و آسمان و ذرات خاک و نبات و کوهها چون الماسی می درخشید و جهان غرق در طوفان انواری شده بود که چنین رنگهائی را هرگز ندیده بودم . که همه دوستان مقیم در آنجا هم این صحنه را به درجه ای دیدند .

۳۹۲- شبی دوستم گفت : ای کاش در همین جا می توانستیم حداقل رزق خود را تأمین کنیم که محتاج شهر نباشیم . همان شب خداوند یک رزق بهشتی را بمن معرفی کرد و آن گل سنگ بود و کوههای آنجا مملو از گل سنگ بود . بطور نمونه مقداری از یک گل سنگ را آرد کردیم و نان پختیم و هر یک قطعه کوچکی از آن نان را به اندازه یک کلوچه خوردیم و تا دو شبانه روز سیر سیر بودیم و بلکه سیاه مست شده بودیم . ولی افسوس که دوستان ما در آنجا لیاقت این رزق را نداشتند و به عیاشی مصارف شهری از آن رزق بهشتی و نقد و رایگان محروم شدند . به یاد قوم بنی اسرائیل افتادم که در قبال رزق آسمانی که نازل می شد غر زدند و طلب ادویه و چاشنی و تنوع نمودند و به قهر خدا دچار گشتند و آن مائده آسمانی را از دست دادند و به ربا (زیاده خواهی) دچار شدند . و امروزه همه بنی اسرائیلی هستند و لذا در زیر یوغ این قوم جان می کنند مخصوصاً مسلمانان .

۳۹۳- « بهشت اجر طالبان علم علی (ع) است » این سخن رسول اکرم را در دازگاره به عینه دیدم که بهشت خدا را جز عاشق معرفت نفس که همان علم علی است تحمل نمی کند .

۳۹۴- در دازگاره شاهد بودیم که حتی یک توله سگ که با ما می زیست در شب قدر دچار جهش ژنتیکی و تعالی وجود شد و یک شیر گردید ولی آدمی را هم در آنجا دیدم که از آدمیت خود سقوط کرد و براستی سگ شد از بس که تکبر و انکار و کفران نعمت کرد .

۳۹۵- چرا اکثر پیامبران خدا چوپان بودند ؟ زیرا با طبیعت مأنوس و در صلح و صفا بودند و این اساس نبوت و نزول روح است .

۳۹۶- عبادالله الصالحین یعنی بندگانی که با جهان هستی در صلح و اتحاد هستند . و این برترین مقام انسان است و لذا در نماز به این انسانها بهمراه نبی سلام و صلوات می کنیم .

۳۹۷- در دازگاره بود که طبیعت را کشف کردم به مثابه حضور خداوند .

۳۹۸- اساس کفر انسان مدرن بر طبیعت گریزی و طبیعت ستیزی استوار است . و بیهوده نیست که مدرنیزم و تکنولوژیزم از کفر جدائی ناپذیر است و تکنولوژی پرستی اساس شیطان پرستی مدرن است .

۳۹۹- آری ! دین خدا و راه رستگاری و سعادت و بهشت زمینی رجعت به عصر حجر نیست بلکه رجعت به بهشت موعود است . انسان عصر حجری هم نسبت به طبیعت کافر بود که از بهشت خدا خارج شد و برای از گرسنگی نمردن به جان کندن و صدها عذاب و ظلم مبتلا گردید و از حیوانات ذلیلتر گشت .

۴۰۰- یکی از اساسی ترین اشکالات معرفتی دکتر شریعتی این بود که به ماهیت تکنولوژی و مدرنیزم از منظر معرفت قرآنی آگاه نشد و با تمام انتقاداتی که بر آن داشت ولی تا به آخر نسبت به آن دچار تذبذب و تردید بود و این علت العلل تذبذب در آرای اوست .

۴۰۱- من نمی گویم که یکباره دست از تکنولوژی بکشید بلکه دست و دل از تکنولوژیزم بکشید و به حداقل اکتفا کنید تا از همه جبرها و ناهنجاریها و عذابهای این دوران نجات یابید و بخصوص از عذاب نفاق ! لااقل دست از تکنولوژی طبقه هفتم دوزخ بکشید یعنی تکنولوژی اتمی و ژنتیک . نگاه کنید به اینهمه عذابها و بن بست ها و بحرانهای حاصل از اتم و ژن پرستی در دهه اخیر در کشورمان . آیا جای عبرت نیست ؟

۴۰۲- امام زمان (ع) هم مقیم در جنات نعیم زمین است که اگر بشر روی به طبیعت خدا کند او را خواهد دید همانطور که بنده دیدم . یعنی چون از خر دجال (تکنولوژی) پائین آمدم و روی به طبیعت خدا کردم او را یافتم .

۴۰۳- مگر نه اینکه کل قرآن کریم یا از حکمت می گوید و یا از طبیعت ! مگر نه اینکه کل ادبیات عرفانی ما عشق به طبیعت است و وصف قدسی گل و بلبل و سرو و ماه و خورشید و چشمه و رود و دریا و باران و ابر و ستارگان و جمال مه رویان !

۴۰۴- در دازگاره خدا و الهیات ذهنی و فلسفی در من مرد و این آغاز رستگاری من شد . هدایت قرآن هدایت حسّی و طبیعی و حیاتی است نه ماورای طبیعی و فلسفی .

۴۰۵- پس بیهوده نبود که آن روح از دازگاره ندایم داد و در آمریکا صدایم زد و از قلب ابلیس تکنولوژی به قلب طبیعت بکر فراخواند . و من به نیّت اینکه بقیه عمرم را جهت گذران زندگی در دازگاره چوپانی کنم بجای رفتن به دانشگاه برلین به زایشگاه دازگاره رجعت کردم زیرا در آمریکا معنای جهنم را دیدم و دیدم که همه علوم و معارف موجود در دانشگاههای آن همه جهنمی است ولی هنوز آن یقین و شهامت تصمیم گیری برای سرنوشت خود را نداشتم و بطرزی زیرکانه خود را فریب می دادم که انشاءالله در دانشگاه برلین در رشته مذاهب تطبیقی حقیقت را خواهم یافت . هر چند که به عینه می دیدم که بهترین اساتید اروپا در آمریکا تدریس می کنند . ولی خداوند بالاخره چند سال قبل از واقعه نزول روح در دازگاره یکبار مرا به آلمان برد و براستی حقیقت مذاهب تطبیقی را هم بمن در عمل چشانید و آن حشر با حضرت مسیح بود و نزول روح مسیحائی . و دیدم که حقیقت دین مسیح و محمد یکی است . و براستی که بقول امام صادق (ع) مسیح همان مهدی است . آنگاه که برای ادامه مابقی زندگیم به دازگاره هجرت کردم و مواجه با نزول روح محمدی شدم براستی یک مسیح مصلوب بودم و بارها بدست نزدیکترین کسان و بیمارانی که درمانشان کرده بودم مصلوب شده بودم و از میان آنهمه یاران فقط یک زن بمن وفادار مانده بود همچون مریم مجدلیه که به دازگاره هجرت نمود و تنها یاور و شاهد آن وقایع الهی بود . هر چند که او هم چند سال بعد دچار غرور و خودبینی حاصل از کرامات شد و رفت .

۴۰۶- زندگی کلی من در نوجوانی بسیار شبیه زندگی حضرت موسی بوده که از کودکی در کاخ فرعون زیست و بر کاخ فرعون شورید و از آنجا خروج کرد . همچون زندگیم در احاطه بهائیان و اقامت چند ساله ام در منزل دائی ام که از مبلغین و سران تشکیلات بهائی بود و زندگی نسبتاً اشرافی داشت . همانطور که فرعون هم به مثابه دائی موسی بود زیرا خواهر فرعون او را به فرزند خواندگی گرفته بود . و دائی ام تمام عمرش را با تمام قوایش برعلیه من مبارزه کرد و مرا یک خائن بزرگ می خواند که بر مذهب عاریه ای او شوریده بودم . همانطور که فرعون باطناً به خدای یگانه ایمان داشت و فقط برای مصالح دنیوی انکار می کرد دائی بنده هم چنین بود .

۴۰۷- این شباهتها اتفاقی نیست بلکه فطری و وجودی است زیرا سیر تکامل انبیای الهی همان سیر تکامل وجودی و حرکت جوهری یکایک افراد بشری در سلوک معنوی و رشد عرفانی است . همانطور که بنده در دازگاره یکایک انبیای

بزرگ در قرآن را در زندگی باطنی و بیرونی خود در مراحل گوناگون رشد معنوی خود کشف و درک نمودم : آدم ، نوح ، ابراهیم ، ادریس ، یونس ، موسی ، یوسف ، ایوب ، سلیمان ، مسیح و محمد و علی و ... . انسان برای کامل شدن بایستی از آدم تا خاتم و تا مهدی را در وجودش کشف و طی طریق نماید تا به خدایش برسد . زیرا هر یک از انبیای الهی به مثابه وجهی و طبقه ای و پله ای از نردبان وجودند همانطور که سلاطین و شیاطین . از آدم تا خاتم انبساط یک انسان است در بستر زمان .

۴۰۸- کشف آتش در تاریخ سرآغاز کشف دوزخ بر روی زمین بوده است و هر نوع آتش و انرژی نماینده طبقه ای از دوزخ و عذابهای آن است مثل چوب ، زغال سنگ ، نفت ، الکتریسیته ، رادیواکتیویته ، لیزر و غیره . بنابراین تاریخ تمدن که تاریخ پیدایش و تکامل انواع آتش است همان تاریخ پیدایش و تکامل انواع و درجات دوزخ است زیرا گردهمائی بشر بر محور این آتش ها ممکن شده است . و این همان تاریخ گریز بشر از تنهائی و ابتلایش به دوزخ مدنیت است .

۴۰۹- آدمی با وقوع نزول روح به مقام فردیت و احدیت و صمدیت می رسد و در تنهائی خود آرام و قرار می گیرد و خدائی می شود و به مقام لم یلد و لم یولد نائل می آید و لذا از اسارت نژاد و مدنیت و آتش نجات می یابد . زیرا آدمی از بیروحی به دیگران پناه می برد همانطور که نخستین هسته مدنیت با ازدواج پدید می آید .

۴۱۰- پس واقعه نزول روح واقعه تحقق فردیت و توحید نفس است و کمال آن فردیت محمدی است . پس انسان صاحب روح فردی در جمع است و اینست معنای سخن علی (ع) که : تنها باش و در میان باش !

۴۱۱- پس واقعه نزول روح واقعه انسان کامل است در درجات که کاملترینش نزول روح محمدی است . همانطور که ابن عربی در فصوص الحکم مقام فردیت را برای پیامبر اسلام عالیترین مقام در میان انبیای الهی قرار داده است .

۴۱۲- پس انسان حامل روح همان وارث آدم در هر عصری است .

۴۱۳- ارزش ها و مفاهیم برای هر انسانی یا درونی است و یا برونی . یا یک میزان باطنی دارد و یا شرایطی خارجی و دنیوی . یا روحانی است یا پولی .

۴۱۴- فقط انسانی که حامل روح است و یا کسی که در ارادت قلبی با چنین انسانی قرار دارد دارای میزان باطنی ارزش است و مابقی انسانها وجود خود را به عوامل و شرایط مادی به محک می زنند و ارزیابی می کنند . اولی را مؤمن گویند و دومی را کافر .

۴۱۵- انسان یا باید خود حامل روحی از نزد خدا باشد و یا مرید چنین کسی باشد و به انسان روحانی اجازه تصرف قلبی خود را بدهد تا از روح او روح یابد . و غیر از این ایمانی نیست .

۴۱۶- « ای رسول تو قبل از این (قبل از نزول روح) چه می دانستی که ایمان چیست ...» این آیه از قرآن را بارها و بارها در دلم خواندم و به صدای بلند شنیدم و تصدیق نمودم .

۴۱۷- پس از نزول روح ، طبیعت در نظرم بکلی دگرگون شد و من در همه پدیده های طبیعی حضور خدا را با تمام وجودم احساس می کردم و گوئی به تازه گی چشم به جهان گشوده بودم و از تماشای جهان مست می شدم .

۴۱۸- یادم می آید که در اوج این واقعه در دازگاره بناگاه شدیداً به دلم افتاد که سفری بسوی قله دماوند کنم که اتفاقاً یکی از آشنایان ما هم در آن حوالی ییلاقی داشت و من در این سفر که با قله دماوند روبرو شدم گوئی با خود خداوند به گونه ای دیگر روبرو شدم . بعدها بر حسب اتفاق در کتابی خواندم که کوه قاف در ادبیات عرفانی ما همان نام اسطوره ای و کهن قله دماوند بوده است که براستی دارای حکمت و رازی برحق است .

۴۱۹- در این دوره خاص رابطه ای غیر قابل توصیف با آب پیدا کرده بودم و با شستشوی خود در آب بخصوص بر لب چشمه براستی گوئی به سرمنشأ جاودانگی و حیات متصل می شدم و هر آبی در این دوران برایم عین آب حیات خضر بود و بیهوده نبود که تا سالها در هر خانه ای که اقامت می گزیدم درست در زیر محل نشیمن من چشمه ای می جوشید و بالا می آمد . و این مسئله حتی در منزل برخی از دوستانم که چند روزی میهمان می شدم رخ می نمود و اطاقشان غرق در آب می شد .

۴۲۰- و در باب راز آب متوجه این آیه در قرآن شدم که عرش خدا بر آب است . یعنی روح خدا در وجودم آب را از اعماق زمین استخراج می کرد .

۴۲۱- در حقیقت روح جهان هستی و عالم وجود بود که بر من وارد شده و من همجنس و متحد با جهان شده بودم و لذا اندیشه وحدت وجود بدون خواندن چنین آثاری در من رخ نمود . و بعداً با مطالعه این آثار بوضوح دیدم که اکثر نویسندگانش خود اینکاره نبوده و معارف سائر عارفان را به بازیهای فلسفی گرفته و حقیقت توحید را تبدیل به مالیخولیا کرده اند و از ظن خود خیالات هیولائی پرورده اند که نه خود آنرا می فهمند و باور دارند و نه مطالعه کنندگان به حقیقتی ره می یابند .

۴۲۲- در حقیقت مجموعه آثار بنده از سال ۷۴ به بعد گزارش و تبیین وقایع و تجربیات حاصل از نزول و عروج روح است .

۴۲۳- روحی نازل نمی شود مگر اینکه آدمی را بسوی خداوند به معراج برد . و این مصداق این کلام خداست که : بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را . هر که او را خالصانه بخواند (او را و نه دنیا را) به دیدارش فراخوانده می شود . البته از میان کسانی که مشمول نزول روح بوده اند تعداد اندکی به مرتبه عروج روح هم رسیده اند . و از میان کسانی که به معراج روح رسیده اند نیز تعداد اندک تری حاضر شده اند که دوباره بعنوان رسالت عرفانی از نزد حق بسوی خلق بازگردند . که این مرحله نهائی به مثابه کمال سلوک عرفانی است که مقام محمدی می باشد .

۴۲۴- از میان عرفا اکثراً که به مقام نزول روح رسیده اند برای تمام عمرشان از دنیا و اهلش گوشه گزیده و مشغول زندگی روحانی و شخصی خود بوده اند و به همین امر قناعت کرده اند . و اندکی هم مشتاق دیدار حق شده و به عروج روح وارد شده اند و حضرت حق را دیدار نموده اند . از این میان نیز فقط اندک بوده که از حیات آسمانی و قدسی خود جهت هدایت خلق دست کشیده و دوباره به دوزخ خلق بازگشته اند . و این مقام محمدی و کاملان امّت اوست و مقام عشق است که سراسر محنت و بلاکشی است و اینان جانشینان امام زمان در میان خلق در عرصه غیبت می باشند و امام ناطق نامیده می شوند در قبال خود امام زمان که امام صامت است . امامت حاصل رجعت از محضر حق بسوی خلق است و این مقام همه امامان و عارفان کامل است : ثار الله !

۴۲۵- روح عروجی روح محمدی است و تا روح محمدی نازل نشود عروج ممکن نمی شود . و آنکه از معراج بسوی خلق بازگشت در واقع از جنت الهی به دوزخ زمینی خلق به نزد کافرترین مردم بازگشته است و اینست راز تب حیرت آور پیامبر در نیمه دوم عمر رسالتشان یعنی پس از بازگشت از معراج . و اینست راز نعره علی در چاه که : خلصنا من النار یا رب !

۴۲۶- نزول روح در شب قدر موجب می شود که آن روح ازلی و الستی در ذات آدمی قیام می کند و به جنبش و فعالیت می آید و خلاق می گردد و میل به عروج می یابد و دیدار خالق را طلب می کند زیرا دیدار ازلی را به یاد می آورد .

۴۲۷- مشابه چنین قیامی از روح ذاتی و ازلی در انسان در واقعه دیدار مؤمنان با امام یا عارف واصلی رخ می دهد . دیدار با یک عارف واصل عین نزول روح و بلکه قدرتمندتر از آن است .

۴۲۸- در واقع آن روحی که در شب قدر نازل می شود قدر و منزلت قدسی ذات آدمی را به او می چشاند و موجب احیاء و قیام و قیامت روح ذاتی می شود . و این دو روح به دوستی و اتحاد می رسند و روح ذاتی به یاری روح قدری به سفر معراج می رود .

۴۲۹- در قرآن کریم در باب معراج پیامبر اکرم می خوانیم که آن حضرت دو بار به دیدار حق نائل آمد و بار دوم بود که در آنچه که دید شکی نکرد و این دیدار را باور نمود . بنده نیز به دو دیدار نائل آمدم که دیدار اول را چندان جدّی نگرفتم و حیران بودم که چه دیده ام . ولی بار دوم که شدیدتر رخ نمود و بر من وارد شد دیگر تردیدی نکردم . با این تفاوت که معراج محمدی در آسمان هفتم بود و معراج بنده در همان آسمان اول رخ نمود به برکت معراج محمدی و حضور مبارک امام زمان که عرش کریم خدا در عالم ارض است . و آنکه مرا به معراج برد فرشته ای به شکل « هو » بود و معراج بنده معراجی کاملاً روحانی بود . و اگر بسیاری از عارفان ما معراج محمدی را هم معراجی صرفاً روحانی می دانند قیاس به نفس خود می کنند و غافل از این حقیقت هستند که بانی معراج خود محمد (ص) است و بدلیل وجود مهدی در عالم

ارض است که معراج برای عارفان ممکن می شود . این غفلت عظیم در ملاصدرا تا آن حد است که کل سیر و سلوک روحانی را بی نیاز از وجود امام بعنوان پیر طریقت می داند و لذا وجود امام در اسفار اربعه وجودی ممتنع است . به همین دلیل است که ما فلسفه ملاصدرا را فلسفه ای شیعی و بلکه اسلامی نمی دانیم . فلسفه ای یونانی است که با معارف اسلامی و شیعی تزئین شده است . همین معضله درباره ابن سینا هم مصداق دارد و کل سرگشتگی او در زندگی حاصل همین غفلت عظیم است . فارابی معلم این دو نیز همین مسئله را دارد . و عجبا که این هر سه شیعه هستند و بی امام . و فلسفه شان فاقد نور و حضور امام و امامت است . و بیهوده نیست که این فلسفه ها و فلاسفه اکثراً در خدمت حکام جور بوده و هرگز عدالت را خدمت نکرده اند .

۴۳۰- ابن سینا پس از دیدارش با شیخ خرقانی می گوید : آنچه را که من می دانم او می بیند . این اعتراف بدین معناست که شیخ خرقانی حامل روح است و ابن سینا فاقد روح . و اتفاقاً آنچه که عمری او را از روح محروم کرد دانش فلسفی و ارسطوئی او بود که بقول پیامبر اکرم حجاب اکبر است . و مولوی هم تا بدست شمس نشکست و کتابهایش را در چاه نریخت و از علم خود دل نکند روح شمس را نیافت . و آنگاه که این روح را یافت با چشم این روح موفق به دیدار با حق در شمس شد .

۴۳۱- مولوی بزرگترین حجت و نمونه این ادعاست که آدمی می تواند در وجود پیر و امام معرفت به لقاء الله برسد . و لذا آثار مولوی سراسر معراج نامه اوست . و اینست که مولوی را هر آدم عامی هم می فهمد ولی ملاصدرا را حتی فلاسفه هم درک نمی کنند و تا قیامت محتاج تفسیر است و تبدیل . این فرق انسان با روح و بیروح است ، انسان با امام و بی امام .

۴۳۲- این حقیقت را باید باور کنیم که آثار ابن سینا و ملاصدرا و امثالهم نه تنها حامل نور عرفانی نیست بلکه حکمت هم نیست زیرا حکمت و معرفت علوم لدنی هستند و حاصل نزول روح و عروج روح می باشند . این نوع آثار برزخی هستند یعنی حاصل خلاء و برزخ بین فلسفه یونانی و حکمت اسلامی می باشند . لذا نه فلسفه هستند و نه حکمت . اگر فلسفه می بودند مولد علوم دنیوی می شدند همانطور که در غرب شدند . و اگر حکمت می بودند بر فرهنگ ایمانی مردم وارد شده و به غنا و اعتلای فرهنگی منجر می شدند که نشدند . همانطور که حافظ و مولوی شدند . اینان روحانیون حقیقی هستند که توانستند روح خود در کالبد بشریت بدمند .

۴۳۳- روحانی شدن همان جهانی شدن است و اهل الساعه شدن . و لذا انسان روحانی عالمی جهان شناس و به روز و وحدت وجودی است و دین واحد جهانی را رقم می زند همچون مولوی و ابن عربی و حافظ . و اینست عالم آل محمد که وارث انبیای الهی در آخرالزمان می باشد و اسلام را معرفی می کند بعنوان دین واحد جهانی و نه فرقه ای نژادپرست و ضد جهان که در خارج از ادبیات عرب اسلامی نمی شناسد .

۴۳۴- بقول ابن عربی اسلام مذهب جهانی است و کل بشریت از هر فرقه و مذهبی امت محمد است . و اسلام را در این دوران کسی می فهمد و معرفی می کند که بتواند آنرا در هفتاد و دو ملت و مذهب بیان کند و راه حلی جهانی برای کل بشریت عرضه کند .

۴۳۵- بزرگترین مشکل روحانیت سنتی ما اینست که فاقد روح است و هر عالم صاحب روح را هم از جامعه خودش طرد و لعن می کند و تمام علم و هنرش اینست که برعلیه صاحبان روح فتوای ارتداد صادر کند و صاحبان روح را بدعت گزار بنامد و افتخارش این باشد که هنوز در تاریخ صدر اسلام و هزار سال پیش جا مانده است و هر که یک گام جلوتر آید و به زمانه برسد بدعت گزار تلقی می شود زیرا سخنی تازه و به روز دارد .

۴۳۶- متأسفانه در روحانیت ما ، سنت بمعنای کهنه پرستی و ارتجاع و عتیقه پرستی است و نه راه و روش پیامبر و امامان . و بهمین دلیل امروزه تنها راه نجات خود را رویکرد به علوم غربی می داند و گاه تا به آنجا به پیش می رود که حقوق بشر غرب میزان فقه و اجتهادش می گردد . و این عذاب انکار عرفان و عرفاست که عرب زده گی را مهد غرب زده گی می کند .

۴۳۷- به یاد آوریم که مرحوم آیت الله منتظری بزرگترین ایدئولوگ ولایت مطلقه فقیه که روزی کمترین نوآوری در تفکر دینی را التقاط و ارتداد می دانست آخر عمرش به جائی رسید که جز حقوق بشر غرب هیچ مبنای دیگری برای اجتهاد و فقاهت سراغ نداشت .

۴۳۸- این بدان معناست که براستی اجتهاد فهم نشده است زیرا اجتهاد عین نوآوری و بدعت است و آن جز به نور و حکمت روحانی در شب قدر حاصل نمی شود . آنانکه روح را بدعت می دانند لاجرم در مقابل علوم و تکنولوژی غرب سر تسلیم فرود می آورند .

۴۳۹- فقیه حقیقی و مجتهد حقیقی همان انسان صاحب روح است که از نزد خودش تفقه می کند همانطور که قرآن کریم هم فقه را یک علم قلبی می خواند یعنی روحی و لدنّی .

۴۴۰- جنگ قدیمی بین فقها و فلاسفه ما نیز جنگ بین عرب زده گی و غرب زده گی (یونان زده گی) بوده است و ربطی به اسلام محمدی ندارد .

۴۴۱- همانطور که در سوره قدر می خوانیم روح بهمراه ملائک بر دل فرود می آید و کل امر پروردگار را در دل می نهد . و این اساس فقاهت و حکمت است . منتهی نه آن فقاهتی که عمر مدعی اش بود که آن فقاهت روائی بود و نه روحی . و لذا علی هم گفت : اگر عمر فقیه است پس هر عربی فقیه است . یعنی فقاهت ربطی به حدیث و روایت و حفظ قرآن ندارد یعنی فقاهت دارای ذاتی عربی نیست بلکه دارای ذاتی روحی و فطری و امّی است که با نزول روح به جنبش می آید و فطرت را از فترت نجات می دهد .

۴۴۲- نزول روح واقعه ای نبوی است ولی عروج روح واقعه ای ولوی و امامی است . و اما رجعت دوباره روح از حق بسوی خلق یک واقعه قیامتی است و مهدوی که کل جامعه را روحانی و زنده می سازد ولی در دوران غیبت دچار تقیّه است تا زمانیکه وقت ظهور و انقلاب جهانی فرا رسد که همان واقعه رجعت روح مهدی و مسیح از آسمان به میان خلق است . ولی در دوره غیبت هر که از جانب او بازگردد و در میان خلق اراده به ظهور کند هلاک و باطل می گردد مگر به امر خود او باشد که آماده گی برای ظهور است و امتحانی برای خلق .

۴۴۳- مرگ نیز واقعه ای است که در آن یک نزول و عروج روح رخ می دهد . عزرائیل که روح موت است بر آدمی نازل می شود و روح ازلی را از انسان باز پس می گیرد و به نزد صاحبش یعنی خداوند برمی گرداند .

۴۴۴- سلسله مراتب نزول و عروج روح در بنده بتدریج حس تنهائی و غربت را فزونی داد تا آنجا که خود را در این دنیا بیگانه ای می یافتم . گوئی این روح ها همچون باد فنا بود که بنیاد دنیای مرا می سوخت و مرا به آخرت می کشاند هر چند که من بندرت آرمان دنیوی داشته ام ولی آرمانهای معنوی من در این دنیا هم بتدریج نابود شدند . تا آنجا که فقط به امید خوابیدن زندگی می کردم تا اینکه با واقعه نزول روح محمدی در دازگاره بساط خواب من هم سوخت و من به غایت غربت رسیدم و طوفان غربت و فنا در وجودم همه عزیزان مرا هم تار و مار ساخت و کسی تاب تحمل مرا نداشت در حالیکه روز به روز تسلیم تر می شدم و کمترین برخوردی با آدمها نداشتم . در واقع وجودم بوی فنا می داد چرا که در جریان عروج روح مستمراً به کانون فنا یعنی خدا نزدیکتر می شدم و بدنم در این دنیا غریب تر می گشت .

۴۴۵- و دیدم که کفر و ایمان در یک کلمه چیزی جز فرار از تنهائی و قرار در تنهائی نیست . آدمی در فرار از غربت و تنهائی خویش به دنیا پناه می برد و کافر می گردد . صبر که آخرین مرتبه از مقامات معنوی است همانا صبر بر تنهائی است . زیرا تنها خداست و صبر بر تنهائی همان صبر با خداست . با خود ماندن یعنی با خدا ماندن . و این همان مقام خلافت است و ولایت .

۴۴۶- در واقع بایستی از چهار کیفیت و حرکت روح سخن گفت . مرحله نخست همان نزول روح از جانب خدا بر بنده است که این روح نبوی است که حامل وحی یا الهام است که گاه به جمال دیده می شود و گاه فقط شنیده می شود و گاه فقط احساس می شود . مرحله بعدی ورود روح بر دل بنده است که این روح ولوی و عرفانی است و واقعه روحانی شدن انسان است . مرحله سوم واقعه عروج روح است که روح الستی و ازلی به قوت روح قدسی که نزول کرده و بر انسان وارد شده است بسوی حق صعود می کند . یعنی روح ازلی انسان بسوی خدا می رود و روح جدید که نزول کرده در انسان جایگزین می شود و این واقعه خلافت و ولایت است . در این عروج روح است که واقعه لقاء الله در تجلی گوناگونی رخ می دهد . و این جایگزینی روح تنزیلی (تشریعی) بجای روح ازلی و الستی (تکوینی) است . و اما مرحله چهارم رجعت روح تکوینی از نزد خدا بسوی خلق است در فرد خلیفه . و این مقام امامت است که گاه در تقیّه و پنهان است و گاه آشکار می شود و شهادت رخ می دهد . و این سلسله مراتب تکامل نفس و قیامت روح است . و انسانی که این مراتب را طی نمود به آخرالزمان می رسد و برپا کننده و پرچمدار قیامت عصر خویش است و ساربان کاروان قیامت است .

۴۴۷- پس از ورود روح تشریعی (تکاملی) بر انسان برای مدتی که هنوز روح تکوینی عروج نکرده است این دو روح در یک تن مقیم هستند و این واقعه وصال روحانی است که سراسر مستی می باشد و عرصه سماع عرفانی است که به مثابه رقص و وصال این دو روح است . و این واقعه در نخستین مرحله از اقامت من در دازگاره رخ نمود که حدود یک چله بود و این بزم وصلت این دو روح بود : روح قدیم و روح جدید (روح تکوینی و روح تشریعی = نزول) . گفت و شنود این دو روح سماع نامیده می شود که تن و جان را به رقص می آورد . رقصی قدسی در محضر حق .

۴۴۸- ولی اندکی بعد که عروج روح تکوینی من آغاز شد من دچار اشد غربت و تنهائی و دلتنگی شدم که قابل وصف نیست که تا به امروز که حدود پانزده سال می گذرد ادامه یافته است . ولی احساس می کنم که روحم در حال رجعت است و عنقریب دوباره به من بازمی گردد و به خانه قدیمش وارد می شود . بویش را کاملاً احساس می کنم که بوی خدا می دهد . آب و هوای طوفانی این روزها دال بر این ادعاست . من بزودی از غربت رها خواهم شد و آن دو روح در من یگانه خواهد گشت و من از فراق خواهم رست و اول و آخرم یکی خواهد شد و ظاهر و باطنم یگانه خواهد شد .

۴۴۹- ارواحی که از جانب خداوند به انسان مؤمنی نازل می شوند چند نوع هستند و دارای رسالتهای گوناگونند . برخی ارواح طیبه انبیاء و اولیاء و صدیقین هستند که با روح فرد محشور و رفیق و همراه و حامی و یاور می شوند و او را در سیر الی الله راه می نمایند . برخی دگر ارواح قدر هستند و در شب قدری نازل می شوند که کل امر حق را در فرد منتقل می کنند و در واقع روح فرقانی یا قرآنی هستند . برخی دگر روح حکمت و کتاب و معرفت و یقین و ایمان هستند که در قلب فرد مقیم می شوند . برخی دگر فقط حامل پیامی ویژه هستند و می روند مثل جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و دیگر ملائک که از جنس روح می باشند . و برخی دگر ارواحی راهنما هستند و روح ازلی فرد را در معراج هدایت می کنند . و برخی هم بر جای روح ازلی و تکوینی انسان قرار می گیرند تا روح ازلی به معراج برود و بازگردد .

۴۵۰- البته می توان از ارواح خبیثه نیز سخن گفت که با کافران محشور می شوند و آنان را در تبهکاری حمایت می کنند . همچنین شیاطین و اجنه ای که گاه در دل کافران مقیم می شوند و آنان را جانشین اراده خود می کنند .

۴۵۱- کسانی که در حریم و ارتباط با کسی هستند که مشمول نزول و عروج روح است اگر در ارادت قلبی و اطاعت و تقوا نباشند دچار اشد ضلالت و شیطنت و بخل و عداوت می شوند . درست به همین دلیل در اطراف پیامبران و امامان و عرفا شاهد پیدایش مخلص ترین و شقی ترین آدمها هستیم که گاه بدست این اشقیاء کشته می شوند .

۴۵۲- سه سال بلاوقفه مقیم در حضرت حق بودم و چون بازگشتم و بر بالهای ماه به زمین فرود آمدم و جمال حقیقی خود را دیدار کردم و چشم بر دنیایم گشودم هیچکس در اطراف من نمانده بود و خانمان و خاندانم بر باد رفته بود . و من زان بعد تا به امروز که حدود پانزده سال است جز گزارش آن سفر کاری نداشته ام و هر چه می نویسم گوئی فقط گزارش گرد و غبار راه است و اصل واقعه گزارش نشده است .

۴۵۳- تا مدتها فقط سه دیدار از جمالش را به یاد می آوردم و هر چه می گذرد جمالهای دیگری را به یاد می آورم . من در این سه سال غرق در جمال او بودم و لذا چیزی از خود به یاد نمی آورم . پس می بایستی در فراق می افتادم تا به یاد آورم و سفرنامه ام را بنگارم که رسالت و وظیفه واجب من است .

۴۵۴- این معراج با حشر با انبیاء و ملائک آغاز شد همانطور که معراج رسول اکرم (ص) هم اینگونه آغاز شد . ولی از آنجا که معراج محمدی جسمانی هم بود همه مشاهدات را به یاد سپرد و نقل فرمود ولی معراج بنده روحانی بود و لذا مستمراً بایستی آنرا به یاد آورم و از حافظه روحانی خود استخراج کنم و بنگارم .

۴۵۵- حشر جمیع انبیاء و اولیای الهی در شب نخستین نزول روح رخ نمود که توأم با نماز جماعت و بیعت بود و سپس بتدریج انبیای بزرگ و امامان به تنهائی در باطن من حضور یافتند و در زندگیم خودنمائی کردند که نخستین آنان پس از علی (ع) در فردای روز واقعه همانا حسین (ع) بود که بر من تجلی کرد آنهم درست در واقعه ظهر عاشورا هویت عاشورائی اش را در من به فعل آورد و یکبار دگر در من شهید شد و من با او و در او شهید شدم و این واقعه براستی در صورت یک موت در من رخ نمود که چند نفر دیگر هم در این واقعه شاهد بودند .

۴۵۶- براستی حسین (ع) سفینه نجات سیر و سلوک من شد و لذا روح حاکم بر سلوک عرفانی من تا به امروز حسینی بوده است هر چند که خود من در رابطه با خلق حسنی بوده ام ولی با خودم حسینی بوده ام که مهمترین ویژه گی آن ذبح خانمانی بوده است .

۴۵۷- یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر و چهارده معصوم جملگی نردبان کمال نفس واحده انسان عارف هستند و وادی ها و شهرهای وجودند که یکایک باید طی شوند . اینان نشانه های راهند و بلکه خود راهند و لذا هر که در راه است با اینان محشور است .

۴۵۸- بقول روزبهان شیرازی آنانکه از عمری عبادات قشری و تجاری خود چیزی نیافتند و نشدند منکر عارفان گشتند و به آنان تهمت های ناروا زدند تا رسوائی خود را پنهان دارند . و باز بقول روزبهان ، راه را بر کف پای رهروان دوخته و بافته اند . یعنی این راه عشق و جان است نه سیاست و ریاست و تجارت دوران .

۴۵۹- پس از این واقعه دانستم که دین خدا راه عشق ورزی و قمار با جان و دل و حیات و هستی خویش است و آنچه که در نزد مردمان و رهبران دینی آنان است سیاستی از سر ضعف و حقارت است . و از اینجا بود که غایت مظلومیت و مهجوریت انبیاء و اولیاء و خاصه پیامبر اسلام و امامان را دیدم و تا ابد عزادار شدم چون علی که همواره سیاهپوش بود و می گفت ما عزاداران کائنات هستیم . و بدینگونه بود که از هر چه مدرسه و مسجد و خانقاه فراری گشتم .

۴۶۰- تا قبل از این واقعه به یقین می دانستم که اگر دین و عرفان اینست که در بازار است پس صد رحمت خدا بر کافران و ملحدان و دهریون و ماتریالیست ها . و لذا تا قبل از این واقعه من هرگز خودم را نه اهل دین می دانستم و نه مسلمان . ولی می دانستم که حق هست و خدا هست تا اینکه بر من رخ نمود . پس طبیعی بود که خود را صاحب رسالت بدانم رسالت معرفی دین حقیقی و اسلام حقیقی و تشیع حقیقی و خدای حقیقی .

۴۶۱- بسیاری از مطالعه کنندگان آثارم در سایت از من می پرسند که : چگونه است که در طی قرنها هیچکس دین و اسلام و عرفان را کشف و درک نکرد و آنهمه علما و عرفا احمق بودند و این فقط شما هستید که حقیقت را کشف کرده اید ؟! اینان کسانی هستند که درباره حقانیت مطالب بنده کمترین تردیدی ندارند و تنها شک و مسئله آنها همین است که چگونه تاکنون اسلام و دین حقه را کسی درک نکرده است . پس بنده و حقایقی که طرح کرده ام مشکوک و زیر سئوال است . بخصوص که این حقایق به زبان بسیار ساده هم بیان شده اند . این ساده گی معمای دیگری در ذهن خوانندگان است .

۴۶۲- درباره دکتر شریعتی هم چنین مسئله ای را مطرح کردند که چگونه یک آدم کراواتی و بی ریش که نه فقه و فلسفه و اصول و کلام خوانده و نه حدیث و تفسیر می داند اسلام را بهتر از اینهمه مراجع می فهمد و بیان می کند . و تا به امروز جز فتوای ارتداد و فحاشی پاسخی به آثار دکتر شریعتی داده نشده است . و آنهائی هم که پاسخی دادند خود را رسوا و دکتر را اثبات کردند .

۴۶۳- مهجوریت اسلام و قرآن در خود قرآن هم ذکرش رفته است یعنی صدای این مهجوریت و مظلومیت به عرش خدا هم رسیده است و در کتاب خدا صدها آیه دال بر این امر است که اکثریت مردم کافر و منافق و جاهلند و با دین بازی می کنند و گمراهند و همواره مؤمنان اقلیتی بیش نیستند و گاه سخن بر سر یک و دو نفر است . اگر اینهمه علمای دینی به راستی عالم دینی هستند پس چرا مردمان اینقدر گمراه و فاسد شده اند .

۴۶۴- امروزه حدود سی سال پس از انقلاب اسلامی بر کل ملت و دلسوزان انقلاب مسلم شده که دیگر از روحانیت سنتی ما کاری ساخته نیست و به آن امیدی هم نیست . در واقع آن قدرت و معنویتی هم که با امام خمینی بود ربطی به روحانیت او نداشت و لذا اکثر مراجع با ایشان مسئله دار بودند و ایشان در گذشته در حوزه قم مطرود بود اگر چنین نبود رژیم سابق شهامت تبعید کردن ایشان را نمی داشت . پس از انقلاب هم چون به وسوسه روحانیت سنتی مبتلا شد عنان رهبری خود را از دست داد و بقول خودش اغفال گردید .

۴۶۵- زمینه و علل فردی استحقاق بنده در درک و دریافت روح به عنوان اجری از جانب خداوند عبارت است از : عشق خدمت به مردم ، عشق به عدالت و عشق به حقیقت دین . و من تا قبل از نزول روح برای این عشق ها تمام زندگیم را گذاشته بودم و بلایای بسیاری از جانب مردم بر سرم آمده بود همان مردمی که برایشان جانفشانی کرده بودم . در حقیقت خداوند با این روح مرا یاری داد تا در این عشق بمانم و ادامه دهم زیرا براستی دیگر درمانده بودم و توان ادامه راه

نداشتم و هجرتم به دازگاره برای من به مثابه خداحافظی از کل دنیا و زندگی و جامعه و همه تعلقات بود . و هنگام هجرت به یاد دارم که گفتم : خدایا بسوی تو می آیم جز تو کسی ندارم مرا دریاب و نجاتم ده و یا جانم بستان .

۴۶۶- و خداوند به محض ورود به دازگاره هنوز اتاقم را فرش نکرده بودم که مرا دریافت و یاری داد به روحی از نزد خودش که جان و دل و اندیشه و هوش و حواسم بناگاه هزاران بار شدیدتر و عمیق تر و لطیف تر گردید و براستی روحانی شدم و بناگاه تمام اندیشه و جانم قرآنی گردید و همه معارف و اصول اعتقادی در من تبدیل به یقین شد و نوری در من پدید آمد که با هر نظری حق را از باطل و راست را از دروغ تشخیص می دادم و درباره هر چیزی که می خواستم در همان آن علم لازم را می یافتم و تفکرم درباره هر چیزی بسرعت مرا به اعماق آن چیز راه می نمود و به ذاتش می رسانید . در واقع به قدرت روح بود که در هر چیزی وارد می شدم و در آن نقب می زدم . از جمله روابط من با آدمها عمیق و قلبی و روحی شد . و از همه برتر بواسطه آن روح بود که توانستم صاحب روح را دیدار کنم . و از همه برتر اینکه جمال این صاحب روح نیز بر من وارد شد و مقیم در ذاتم گردید و من بناگاه خدائی شدم و همه چیز و همه کس را الهی می دیدم تا نهایتاً هویت و جمال الهی خود را نیز دیدار کردم یعنی درباره خودم نیز به یقین رسیدم و لذا آثار من هم دارای حق یقین است و بر هر دلی می نشیند و هیچکس درباره حقانیت آن تردیدی نمی کند .

۴۶۷- من این مأموریت را داشته ام تا در عمل زندگی خودم ثابت کنم که خدا کافیست . و این اساس دین که کاملاً منقرض شده بود یکبار دگر در عمل و نظر و معرفت به اثبات رسید که اگر آدمی روی بخدا کند و به او اعتماد نماید خداوند هم او را کفایت کند در ماده و معنای زندگی .

۴۶۸- « خدا کافیست ولی ... » و من این « ولی » را از میان برداشتم و بساط شرک را برچیدم و لذا همه مشرکان به من حمله ور شدند زیرا رسوا گشتند .

۴۶۹- انسان اگر بخدا اعتماد کند و روی به او نماید و شرک نورزد و کلک نزند خداوند همه نیازهای مادی و عاطفی و معنوی و روحی او را ارضاء می کند و پاسخ می دهد . من برای هر یک از این دعویها حجت های آشکار یافته ام . در عصری که هر روزه بر تعداد و شدت نیازهای بشری افزوده شده و آدمی قربانی این نیازهاست مکتب « خدا کافیست » تنها مکتب نجات بخش است و من این مکتب را که ابراهیم بنا نهاده بود احیاء و اثبات کردم . و دازگاره کارگاه تحقق این مکتب بود .

۴۷۰- وقتی به یاد می آورم که من از کودکی به دازگاره احساس الهی داشتم و دازگاره برای من براستی حس بهشت گمشده را داشت و در آنجا سیاه مست بودم و در دنیا به هیچ چیزی نیاز نداشتم و لذا به رایگان تابستانها برای آمدن به دازگاره نزد فامیل چوپانی می کردم زیرا پدرم از دنیا رفته بود و زمین های ما در دست عمویم بود و لاجرم خانواده ما تابستانها به دازگاره نمی آمد . و من علیرغم میل مادرم بهمراه خانواده مادربزرگ و عمویم به دازگاره می رفتم . و همه اطرافیان از این بابت در حیرت بودند که من به چه دلیلی به دازگاره می آیم تا بیگاری کنم و گرسنگی بکشم و از طلوع آفتاب تا شب چوپانی کنم که حتی هزینه کفش هائی که پاره می کردم بر عهده خود من بود یعنی مادرم تهیه می کرد . اینها را می گویم تا شدت عیش و مستی الهی من در دازگاره معلوم شود که از برای حصول به آن تن بهر مشقتی می دادم و بالاخره در چهل سالگی نتیجه زحماتم به تمام و کمال حاصل شد و معلوم شد که عشق من به دازگاره یک عشق الهی و جدّی بود و نه از سر بازی و تفریح کودکانه .

۴۷۱- من از حدود پنج سالگی تا دوازده سالگی هر تابستان در دازگاره چوپانی می کردم و یادم می آید که هنگام مهاجرتم به آمریکا در سن بیست سالگی برای خداحافظی به دازگاره رفتم و با اندوه تمام از او خداحافظی کردم همچون یاری نهان که جز من کسی او را نمی شناخت .

۴۷۲- و بالاخره در بیست و شش سالگی در آمریکا صدای دازگاره را شنیدم که مرا فراخواند که : دیگر بس است و بیا ! و من همه برنامه های زندگیم را باطل کردم و بازگشتم .

۴۷۳- تا قبل از واقعه نزول روح در چهل سالگی ام من نمی دانستم که در دازگاره چه خبر است و چه کسی مرا بخود می خواند و نامش چیست . من فقط در آنجا خود را در آغوش محبوب ازلی و ابدی خود می یافتم و فارغ از کل دنیا و اهلش می شدم . در آنجا حتی گرسنه ام نمی شد و با علف خودم را سیر می کردم آنهم بمقدار بسیار اندک .

۴۷۴- دازگاره برای من براستی عین غار حراء برای محمد (ص) بود و من پس از واقعه نزول و عروج روح در دازگاره بود که کشف کردم که چرا عمری تا آن حد جنون آسا مجذوب آنجا بودم و من در آنجا دلم برای چه کسی تا آن حد تنگ می شد و بیقراری می کردم .

۴۷۵- ولی پس از آن وقایع سه ساله از دازگاره اخراج شدم و تا به امروز که حدود پانزده سال است خداوند هنوز امکان رجعت به دازگاره را بمن نداده است تا در شهرها بمانم و مسئولیت خود را به انجام رسانم . زیرا در دازگاره من مست و مدهوش بودم و کلمه ای ننوشتم و غرق در خویشتن بودم .

۴۷۶- به لحاظی دازگاره بهشت خلقت آدمی من بود که از آن هبوط کردم . در سال ۸۵ از فرط خستگی و بیماری و جفای اطرافیانم در مشهد تصمیم گرفتم که به دازگاره بازگردم و در آنجا تک و تنها مابقی عمرم را در انزوا بسر برم و با مردم هیچ کاری نداشته باشم . ولی همان سالی که به شهمیرزاد رفتم تا چند ماه بعد به دازگاره بازگردم شش ماه تمام در آن منطقه برف و باران بارید آنهم پس از دو سال قحطی و خشکسالی حاد تا آنجا که کلبه ام خراب شد و ندای خدا را شنیدم که : بازگرد بسوی مردم و بنویس که هنوز مأموریت خود را انجام نداده ای . و چنین هم شد و از آن سال سایت من آغاز بکار شد و آثارم منتشر گردید و برایگان در دسترس همگان قرار گرفت و در عرض سه سال کلیه آثارم یکجا به مردم عرضه شد .

۴۷۷- این یک رسالت عرفانی بوده که خداوند بواسطه معرفت نفس و بلایا با من سخن گفته و هدایتم نموده است و این رسالت هزاران بار شاقه تر از رسالت نبوی پیامبران سلف است که خداوند بواسطه جبرائیل و وحی کلامی با آنان رابطه برقرار می نمود و آنان وظیفه خود و امر خدا را می دانستند . و من برای درک هر امری از او بارها مرده و زنده گشته و بلایا و خون دلهائی خورده ام که مپرس .

۴۷۸- مجموعه آثار بنده حاصل تلاش های شبانه روزی من جهت درک و استخراج حقیقت در امور زندگی بوده است . و می توانم ادعا کنم که در طول تاریخ تا به امروز گمان نمی کنم کسی چون بنده مصداق کاملی از این حدیث مشهور باشد که : براستی هر که خود را شناخت خدایش را شناخت . مکتب معرفت نفس در وجود و آثارم به تمام و کمال تعین یافته و مدون گشته است که در کل عرفان جهان سابقه نداشته است .

۴۷۹- اگر عرفان بمعنای شناخت است و نه افسون و افسانه پس زندگی و آثار بنده کاملترین مصداق یک دستگاه عرفانی است که زندگی انسان مدرن را از هر حیثی تبیین عرفانی نموده است . و این همان معنای رسالت عرفانی بنده است .

۴۸۰- مجموعه آثار و معارف و دستگاه عرفانی بنده تماماً خودجوش و فطری و محصول معرفت نفس است و مطلقاً عاریه ای و نظریه ای و مدرسه ای و کتابی و منقول نیست . و خوشبختانه مطالعات عرفانی بنده همین اواخر و از سال ۸۹ آغاز شده است وگرنه حجابی کبیر بر سر راهم می شد . بنابراین کسانی چون ملاصدرا که عرفان نظری و فلسفه را برای سیر و سلوک عرفانی از اهم واجبات می دانند اتفاقاً کاملاً خلاف حقیقت می گویند . نه تنها لازم و واجب نیست که بسیار بسیار خطرناک است . ماجرای مولوی در رابطه با شمس یکی از این خطرها و عبرتهای معروف تاریخی است که عاقبت جان شمس را هم قربانی کرد و درست به همین دلیل خداوند انبیای خود را از امیون برگزیده است . عرفای حقیقی و کامل در آخرالزمان و عرصه ختم نبوت دقیقاً اوصیای انبیاء می باشند و آنها هم بایستی امّی باشند . و امّی بودن لزوماً بمعنای بیسواد بودن نیست بلکه مبتلای به علوم عاریه ای در امر دین و سلوک عرفانی نبودن است . و خدای را سپاس که بمن اجازه نداد که تا قبل از این بسراغ فلسفه و عرفان نظری بروم .

۴۸۱- آن علمائی که طبق حدیث رسول اکرم ، وحی انبیاء هستند عالمان عرفانی هستند و نه مدرسه ای . همانطور که می فرماید : زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند . و لذا اوصیای دین محمد پس از امامان کسانی چون بایزیدها و شمس ها و ابن عربی ها و روزبهان ها هستند و نه حتی مولوی ها و عطارها و حافظ ها . که اینان البته بهترین شاگردان مکتب این اوصیاء هستند .

۴۸۲- در حقیقت این عارفان به مثابه رسولان رسول خدا یعنی محمد مصطفی در دوره ختم نبوت و غیبت هستند و دین خدا جز به این واسطه زنده نمی ماند و اینان جبران خلاء دوره غیبت می باشند . اینان علیین دورانهایند یعنی علی واران!

۴۸۳- و آن جمال قدسی و لاهوتی فاطمه که در آن صبح سحر بر من وارد شد در حقیقت جمال حقیقت محمدی بود چرا که ساعتی قبل از این واقعه خود محمد (ص) را در کنار خود یافتم که در یک انفجار نور به آسمان رفت و ساعتی بعد بصورت آن جمال بازگشت و در من مقیم گردید . وزان پس همواره حضور محمدی را در خود با تمام وجود درک و احساس می کرده ام .

۴۸۴- تصدیق بیرونی حقانیت این وقایع حیرت آور و بی سابقه در تاریخ مکتوب ما ، برخی در آیات قرآن و احادیث قدسی و برخی دگر در کتاب عظیم فتوحات مکیه از ابن عربی برایم دو صد چندان به اثبات و اطمینان رسید .

۴۸۵- در شرح احوال باطنی و وقایع ماورای طبیعی هیچکس را چون محمد مصطفی (ع) و محی الدین عربی با خودم شبیه نیافته ام براساس آنچه که نقل شده است .

۴۸۶- البته یقین دارم که کلیات این نوع وقایع روحانی درباره همه عارفان واصل و حقیقی کمابیش یکسان است که متأسفانه بسیار اندک به نگارش آمده است و این غفلت و فقدان عظیمی برای مؤمنان است و بنده درست بهمین دلیل شرح احوال خود را می نگارم تا در آینده نشانه هدایت سالکان باشد تا همچون بنده به قحطی و حیرت و بلای کمتری دچار شوند و حجت هائی روشن در دست داشته باشند و با اطمینان بیشتری راه حق را طی نمایند .

۴۸۷- بنده در دوره ای از اسلام و عرفان سخن می گویم که از اسلام جز پوستین وارونه و از عرفان جز مالیخولیا و دجالیتی ابلیسی باقی نمانده است که رهزن دین و دل و جان و جیب خلایق گشته است و همه را بسوی کفر مطلق آمریکائی می راند .

۴۸۸- ابن عربی در فتوحاتش بدرستی عالیترین مشاهده از جمال حق در حیات دنیا را حقیقت محمدی می داند که آن فاطمه اطهر است که جمال هاهوتی حق است . این سخن ابن عربی در استحکام و یقین درک این مشاهده بنده براستی برکت و نعمتی عظیم بود که بارها بر روح این ابرمرد تاریخ جهان سلام و صلوات فرستاده ام . بنظر بنده پس از محمد و علی ، کسی در علوم الهی و لدنّی به حد این مرد حق نرسیده است هر چند که دسترسی به حقایق آثارش جز از عهده عارفان برنمی آید و غیر عارفان را سرگردان و پریشان و چه بسا گمراه می سازد و از این راه بیزار می نماید . و این بدلیل ابتلایش به فلسفه ابن رشد است که در جوانی آموخته است که این کلام قدسی و ملکوتی را تا این حد ثقیل و غیر قابل هضم ساخته است . خدا لعنت کند بنی عباس را که ما را به این آفت و فساد مهلک دچار ساخت که تا به امروز ادامه دارد که نامش غرب زده گی است . و خدای را سپاس که این حقیر را در این دوران مأمور عرب زدائی و غرب زدائی از معرفت اسلامی نموده است یعنی ورد زدائی و فلسفه زدائی ! و بنده بجای ورد ، ذکر و معرفت نفس را قرار دادم و بجای فلسفه هم حکمت علی (ع) را که گنجینه اش نه نهج البلاغه که « غرر الحکم و درر الکلم » است که اقیانوس بی کرانه دیالکتیک توحیدی است . و بجای اشعار عاشقانه عرفا هم دعاهای صحیفه سجادیه و جوشن کبیر را نهاده ام که سوزناکترین عشق ممکن است .

۴۸۹- خدای را هزاران سپاس محال که هر آنچه را که بهمه انبیاء و اولیاء و عرفایش بخشید به این بنده حقیر نالایق هم اعطاء فرمود و مزید از آن چیزی داد که تا قبل از این به کسی نداده بود و آن اینکه مرا نه از طریق تاریخ و وراثت و آموزش که سراسر از طریق معرفت نفس به دینش و حقش رهنمون ساخت و لذا دین و عرفان بنده عالمانه ترین و عارفانه ترین و خردمندانه ترین است و محسوس ترین و خودی ترین و زنده ترین و نوترین .

۴۹۰- و همه اینها از برکت دازگاره بود که مدخل من از عالم ذر و غیب به عالم ماده و عین بود . زیرا زادگاه هر کسی نزدیکترین خاکش به خداست .

۴۹۱- روحی در دازگاره فرود آمد و مرا با خودش به نزد صاحبش برد و حدود سه سال بعد در مشهد مقدس به حضورش رسیدم و از آنجا رجعت دوباره ام به خلق آغاز شد که تاکنون ادامه یافته است و بزودی به محضر حق در خلق خواهم رسید .

۴۹۲- یکی از دوستان روحانی بنده می گفت : آثار و عرفان شما بیش از حد دریده و عریان و تیز و تند و برنده و افسار گسیخته است و... . گفتم : به انسان مالیخولیا زده این دوران و به مسلمانان و شیعیان دیوانه و منافق آخرالزمان کمتر از اینش کارگر نمی افتد . و بعلاوه بنده چنان سخن گفته ام که هیچ جای گریز و تفسیر و تبدیل و بازی نباشد . زیرا ما امروزه کمبود عرفان نداریم بلکه کمبود معرفت داریم . کمبود شریعت نداریم بلکه کمبود صداقت داریم . کمبود

مصلحت نداریم بلکه کمبود حقیقت داریم و از همه مهمتر کمبود شجاعت در دین . اگر قرار بر ارتداد است پس بهتر است مرتد قابلی باشیم !

۴۹۳- و اما اینکه بقول برخی ها چرا در طول تاریخ تا به امروز کسی این حرفها را نزده بود علتش این بوده که زمانش نرسیده بود ، نیازش ، طلبش و گوش شنوا . وگرنه همه این حرفهائی که ما زده ایم در قرآن هم هست و در سخنان علی و سائر امامان ما به وفور یافت می شود ولی کسی بسراغشان نرفته است زیرا نیازی ندیده است و اصلاً آنها را فهم نکرده است . بیهوده نیست که گفته اند که اکثر اسرار دین و قرآن در آخرالزمان تحقق و معنا می یابد .

۴۹۴- و اینکه از ما می پرسند : آیا با این حساب شما از خود پیامبر و علی هم برتر هستید ؟ چرا که نباشم . این برتری هم از برکت وجود آنها به مریدانشان در آخرالزمان است و این معنای رحمة للعالمین است . در حقیقت آنهایند که در مریدانشان در آخرالزمان برتر از آن دوران جاهلیت هستند این خود محمد و علی است که از وجود مریدان خود سخن می گویند . اگر مهدی موعود برتر از همه انبیاء و امامان است پس مریدانش هم چنین هستند . خود محمد مصطفی (ع) می گوید که مؤمنان امت من در آخرالزمان از پیامبران سلف برترند و آن پیامبران به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند . پس اگر شاه بخشوده است بهتر است دربان هم ببخشد . این افتخار به فرد و نژاد و اسم و آدرس و شماره شناسنامه نیست بلکه افتخار به مسلمانی و محمد و علی و فاطمه و ... است . افتخار به خدای محمد است . بنده تا قبل از این هیچ افتخاری نداشته ام و بلکه بنده گمراه و هیچ و پوچ و بدبخت و سرگردان بوده ام و این محمد و علی و فاطمه بودند که مرا به این افتخار رسانیدند ، افتخار الفقر فخری ! شما هم افتخار کنید کسی مانع شما نخواهد شد ! به مسلمانی خود مفتخر باشید نه به انرژی اتمی ! زیرا برتر از مال ما را آنها دارند . بهتر است بخودمان افتخار کنیم نه به آنها . روحانیون اصیل و عالم ما بخوبی و به یقین می دانند آنچه که می گوئیم تماماً حق و قرآنی و محمدی است . و آنهائی هم که انکار می کنند از جهل نیست از بخل است که رسول ما فرمود : آفت علمای امت من همانا بخل است ! یعنی همان مرضی که جهان اسلام و کشور ما را به این هلاکت انداخته است . و کلام آخر اینکه رسول خدا محمد مصطفی فرمود : « آنکه حقیقتی را بداند و از مردم پنهان دارد آتش دوزخ بر او و از همین دنیا واجب است و لعنت خدا بر اوست . » و آنچه که ما را هم واداشت تا این حقایق را بی پرده بر زبان آوریم ترس از آتش دوزخ و لعنت خدا بوده است . و این همان امر به معروف است و معروفی معروفتر از لقاء الله در جهان هستی وجود ندارد . پس چگونه می شود او را دیدار کرد و به مردمان ابلاغ نکرد . « خداوند روح را از نزد خودش به هر مؤمنی که بخواهد نازل می کند تا مردم را به دیدار او بشارت دهد و تنذیر کند » قرآن – و لذا بنده رسالت داشته ام که اسلام قیامتی و لقاء اللهی را احیاء کنم که اسلام آخرالزمانی است و غایت دین و اسلام است . یعنی بشریت را به دیدار با خداوند فراخوانم .

۴۹۵- در دازگاره روح محمدی بر من فرود آمد و روح الستی را در من زنده و خلاق ساخت و لذا بناگاه کل تاریخ هستی را به یاد آوردم و خود را پیر عالم وجود یافتم . و بیهوده نبود که همه انبیای الهی به بیعت آمدند زیرا خداوند از همه پیامبرانش برای ولایت محمدی بیعت گرفته است . و روح محمدی هر کجا باشد آن بیعت نیز مکرر می شود .

۴۹۶- اگر همه وقایع متافیزیکی و حوادث فیزیکی و اجتماعی به لحاظ معنا که در دازگاره رخ نمود مشابهی در صدر اسلام و در مکه عصر پیامبر دارد بدلیل حضور روح و ولایت محمدی است . زیرا حق در هر مرتبه ای که در هر کجای زمین و زمان رخ نماید حقایق و ارزش ها و مفاهیم و ابطال های مربوط به همان درجه از ظهور حق را با خود بهمراه دارد .

۴۹۷- روح محمدی روح لقاء اللهی است و لذا این روح بر هر که وارد شود او را به دیدار به خدا می رساند . ورود روح محمدی به مؤمنان امت همان واقعه صلوات است .

۴۹۸- با این صلوات وجودی بناگاه احساس کردم که تاریخ مجسم و زنده ای هستم که تمام تاریخ هستی از ازل تا ابد در من حیّ و حاضر و مصور است . و لذا هر چه که در طی این سالیان می نویسم به مثابه ذکر و به یاد آوردن و استخراج این تاریخ از خویشتن است .

۴۹۹- حضور این روح در وجودم بقدری سنگین و عظیم و مهیب بود که هر آن احساس مرگ و فنا داشتم و لذا تا مدتی نیاز داشتم که کسی در کنارم باشد تا دست مرا محکم بگیرد تا اتصال من به دنیا و حیات خاکی قطع نشود ولی بتدریج روح در من قرار گرفت و من با روح قرار گرفتم و با آن مأنوس و دوست و همنشین گشتم . در روایات تاریخی نیز خواندم که چنین احساس و وضعی درباره پیامبر اسلام در نخستین سال نزول وحی وجود داشته است و آن حضرت مستمراً از خدیجه (ع) تقاضا می کرده که در کنارش بنشیند و با وی سخن گوید . و همچنین از بلال (ع) می خواسته که بر

پشتش راه برود . و نیز از سلمان (ع) می خواسته که با وی سخن گوید تا آن حضرت بتواند کلام وحی را به یاد آورد و از خود استخراج نماید . گوئی همان واقعه ای که بر پیامبر اسلام چهارده قرن پیش رخ نموده بود بر بنده نیز به نوعی دگر و به درجه ای دگر رخ داده بود . و لذا من بخصوص در آن ایام شبانه روز حضرت رسول را در وجود خویش حاضر و ناظر می یافتم . و بعدها با مطالعه در احوال و حوادث صدر نزول وحی محمدی بطرزی باور نکردنی این واقعه را وقوع دگرباره آن واقعه یافتم . منتهی پیامبر اسلام با جبرائیل سر و کار داشت و بنده با خود روح آن حضرت محشور و متحد بودم . ولی حاصل واقعه یکسان بود و آن دریافت قرآن و فرقان و حکمت و بصیرت و شهود و ملاحظات غیبی بود و تصدیق و احیای دین خدا .

۵۰۰- در حدیثی آمده هر که اهل قرآن شود قیامتش برپا می شود . این واقعه برای بنده به تمام و کمال رخ نمود . زیرا در آن واقعه تا مدتها شبانه روز در دلم و اندیشه ام قرآن خوانده می شد و در واقع قرآن نوشته می شد و من مذکور بودم و نه ذاکر .

۵۰۱- در آن ایام نماز هم وضعی مشابه قرآن داشت یعنی شبانه روز قلبم خود بخود ذاکر بود و براستی همانطور که در قرآن آمده نماز در قلبم نوشته می شد و قلبم هر دمی در حال قنوت یا رکوع و یا سجود بود . و من دچار سیاه مستی غیر قابل وصفی بودم و لذا هر گاه برای اقامه صلوة برمی خاستم حیران بودم که چه بگویم و بکلی عنان نماز از اراده ام خارج بود و من این وضع را فهم نمی کردم تا شبی لای قرآن را گشودم و این آیه آمد که : ای مؤمنان وقتی که مست هستید اقامه صلوة نکنید .

۵۰۲- بزرگترین تفاوت وضعیت بنده با پیامبر اسلام به لحاظ اجتماعی این بود که من حتی یک دوست هم در کنار خود نداشتم و بلکه همه کسانی که در اطراف من بودند عده ای افراد رنجور و کافر و دیوانه بودند که در قبال این واقعه غرق در بخل و عداوت با من بسر می بردند به استثنای یک خانم که مدت کوتاهی در این واقعه همدردی و همدلی نمود و لذا در برخی از مشاهدات با من سهیم شد که او هم بزودی دچار کبر و غرور و خودبینی گشت و به مدعیان پیوست و رفت .

۵۰۳- اگر یاری مولایم علی (ع) و امام زمان و برخی ارواح طیبه و ملائک نبود بی تردید من در آن واقعه عظیم فرو می پاشیدم و از دست می رفتم . و همین تنهائی و بخود وانهادگی موجب جوشش قلم الهی از ذات من گردید و قلم من در هر مرحله ای مرا درباره وضعیت و احوال و مسئولیت هایم به خودآگاهی می رسانید . قلم برای من براستی نقش جبرائیل را ایفا نموده است . و هر کجا که قلم هم موجب یقین من نمی شد فرشته نورالیقین به دادم می رسیده است .

۵۰۴- طبق روایات فرق نبی و ولی یکی اینست که نبی بر نبوت و رسالت خود آگاه و باخبر است زیرا دارای رسالت اجتماعی است و ولی دارای این خود – آگاهی نیست . و بتدریج در طول زمان بواسطه معرفت نفس ولایت وجودی را در خود درمی یابد زیرا دارای رسالت اجتماعی واجبی از جانب حق نیست الا اینکه خود انسان به اختیار خویش برای خود رسالت اجتماعی قرار دهد . زیرا خداوند از بیرون از وجود آدمی با وی سخن نمی گوید و این یکی از معانی ختم نبوت است یعنی ختم خبریابی از بیرون خود و از جانب غیر خود . ولایتی که برای خود رسالت اجتماعی قرار دهد به مقام وصایت می رسد . یعنی این ولی در مقام وصی پیامبر است و لذا خود پیامبر اسلام از طریق روح خویش وی را یاری می دهد . و این همان واقعه ای بود که بر بنده رخ نمود که چند ماه پس از واقعه نزول روح بود که بهمراه دیداری با حضرت رسول در عین بیداری بود . و سپس دیدار با جمال حقیقت محمدی و ورود این جمال بر قلب بنده . که این صلوات محمدی بر اینجانب بود که وصایتش را در من تثبیت و مقیم ساخت . و این معنا و حقیقت به لحاظ معرفتی و علمی و یقینی در طی سالیان بر من معلوم گردید ولی آن وصایت و رسالت محمدی همواره در عمل اجتماعی در من جاری و فعال بوده است . و بنده با خون دل بمرور زمان به این معارف رسیدم زیرا هیچ کتابی نبود که این نوع وقایع و حقایق را گزارش کرده باشد و یا من تا به امروز به چنین منابع و روایاتی دست نیافته ام الا کتاب فتوحات مکیه که فقط چند مورد از وقایعی را که بر بنده رخ نموده بود آنهم بطور سربسته و کلی و رمزوار گزارش کرده است که این اواخر بدستم رسیده است .

۵۰۵- درست به همین دلیل همه وقایع و احوال معنوی و ماورای طبیعی خود را مو به مو می نویسم تا زین پس راهنمائی برای سالکان سیر الی الله باشد زیرا مجموعه ادبیات عرفانی و فلسفی ما به یک سالک معرفت در وادی عمل کمترین کمکی نمی رساند و فقط او را سرگردانتر می سازد و در دریائی از مفاهیم مجرد و کلی و ذهنی غرق می کند . و یا لااقل به بنده در این راه کمترین کمکی نکرده است . و حتی آثار ابن عربی هم قابل فهم برای کسانی است که این راه را طی کرده باشند و کسی هم که این راه را طی کرده دیگر نیاز مبرمی به این آثار نخواهد داشت . یعنی مجموعه ادبیات فلسفی و عرفانی ما قادر نیست حتی یک روز یک سالک وادی حق را راهنمائی کند و نقش پیر طریقت را ایفا نماید و

خلاء امام را جبران کند . ولی خوشبختانه آثار بنده تا به امروز توانسته بسیاری از سالکان را راهنمائی و دستگیری کند و بسیاری را هم بر این راه وارد کند و سالک نماید . و این بدان دلیل است که به زبان امّی و منطق و احساس معرفت نفس و مستقیماً از تجربیات خودم بیواسطه سخن گفته ام و کل زندگی عرفانی خود را در مقابل نگاه خواننده مصور کرده ام و چنین چیزی تاکنون سابقه نداشته است الا در احادیث قدسی و معراج حضرت رسول اکرم . و لذا تنها کلیات احادیث قدسی بود که در این راه گهگاهی مرا راهنمائی کرده و بر یقین من افزوده است و نیز کتاب « غررالحکم و دررالکلم » که تنها کتاب حکمت عرفانی از منظر معرفت نفس است که در جهان اسلام پدید آمده است که مجموعه سخنان قصار مولا علی (ع) است که این کتاب را هم به هزار مکافات در انبار یک کتابخانه قدیمی پیدا کردم که چاپ نیم قرن پیش بود . و عجبا که در کشور شیعه حتی روحانیون هم بندرت به این کتاب دسترسی و میل دارند و یا حتی نامی از آن شنیده اند .

۵۰۶- در حقیقت خود وجود مبارک محمد و علی و کلامشان بود که در این ظلمات مرا دستگیر و نور راه بوده است .

۵۰۷- بنده از دوره کودکی تا چهل سالگی ام بلاوقفه و شبانه روز به جستجوی پیر طریقت و امام هدایت بودم و با هر که از این نوع ادعا و هویت آشنا شدم دجالش یافتم و درست آنگاه که دیگر از این جستجو کاملاً مأیوس شدم و کوله بار هجرت بسوی دازگاره بستم و گفتم : خدایا تو خودت مرا دریاب ! به دادم رسید با روحش و با محمدش و علی اش و فاطمه اش و امام زمانش . آنهم در بیداری و نه در خواب . چرا که مشاهدات عالم خواب آنقدر موجب یقین نیست که به انسان قدرت عملی و اقدامی جسورانه بخشد که تمام سرنوشت را در برگیرد زیرا این راه براستی راه فناست و ظلمت پیمائی بی انتها و قماری تمام عیار با تمامیت حیات و هستی و موجودیت اجتماعی خویشتن .

۵۰۸- روح محمدی همان گوهره محبت الهی است که علت خلقت و حیات و هستی عالم و آدم است . و لذا ظهور این روح موجب برپائی قیامت و آخرالزمان شد . یعنی آنچه که جهان را آغاز کرده بود به انجام رسانید . و این روح در بنده نیز موجب شد که محنت کش وادی محبت شوم آنهم در رابطه با شقی ترین آدمها و پس طبیعی است که این محبت موجب برپا ساختن قیامت صغرای آدمیان بر روی زمین شود همانطور که قیامت خود مرا قبل از هر کسی برپا نمود .

۵۰۹- محبت موجب قیام ذات انسان می شود و ذات به نسیان رفته و مدهوش را در آدمیان بخود می آورد و زنده و بر پا و خلاق می کند و یکبار دگر آدمیت را احیاء می کند و این خلقت جدید یا زایش عرفانی است که اول موجب زایش عرفانی خود من شد و سپس از طریق من موجب احیای ذات و فطرت سائر انسانها گردید و این قیامت عرفانی است .

۵۱۰- این حیوان دو پا بنام بشر بایستی آنقدر رنج و عذاب بکشد تا به آدمیت خود راضی گردد و می گردد .

۵۱۱- روح الهی در بنده موجب عشق به آدمیت در انسانها شد و این عشق ذات مدهوش آدمها را بهوش می آورد چرا که ذات آدمی همانا حضرت عشق باریتعالی است و چون بوی عشق به مشام این انسان مدهوش برسد او را بهوش الهی می آورد و زنده به عشق می کند و او را دوباره صاحب وجود می سازد .

۵۱۲- همانطور که با واقعه نزول روح من برای نخستین بار احساس وجود کردم و قدرت و شوکت جان در من هزاران چندان شد و براستی احساس می کردم که مرده بودم و زنده شدم . نبودم و هستی یافتم .

۵۱۳- پس نزول روح عین نزول عشق حق در جان من بود . و من در نخستین روزهای این واقعه در عین مستی روح احساس مرگ و فنا می کردم و در واقع این مرگ و نیستی بود که در من نابود می شد و من بتدریج دریافتم که آن فنا اصل بقا بود و من برای نخستین بار دیدم و چشیدم و فهمیدم که آدمی بدون روح و عشق الهی مرگ و نیستی را حیات و هستی می یابد و بالعکس .

۵۱۴- با این واقعه برای نخستین بار دانستم و به یقین دیدم که آنچه را که خیر و حق و درست می دانستم شر و ناحق و دروغ بود و بالعکس . یعنی هر چیزی در وجود من بر جای خودش قرار گرفت و حقیقت معانی و اشیاء در من رخ نمود . و بدینگونه تصدیق کردم این سخن علی (ع) را که در نزد اهل معرفت واژه ها واژگون می شوند .

۵۱۵- آنگاه که غرق در جهل و کفر و معصیت بودم هیچ احساس گناهی عمیق نداشتم ولی پس از واقعه نزول روح که از تمامیت گذشته خود پاک شدم و بخشوده گشتم و به ایمان و یقین رسیدم در وجود خود جز احساس گناه و معصیت و ظلم ندارم و احساس می کنم که کل گناهان خلق بر گردن من است و گناه من به عظمت تاریخ بشر است و گوئی هر کسی

هر گناهی کرده و می کند این منم که گناه می کنم و ظالم هستم . و این معنای نفس واحده است و عشقی که خداوند در من نسبت به خلایق نهاده است و معنای خلیفه مردم در نزد خدا .

۵۱۶- همه انسانها در مقام کلی و عام خلافت اللهی قرار دارند و خداوند از بابت همه اسماء و صفاتش از وجود بشریت آشکار و فعال می شود پس انسان اهل معرفت در روابطش با سائر انسانها بایستی خودش را در رابطه با خود خداوند بداند و اینست مقام صلح و اتحاد با جهانیان . و اینست معنای عبادالله الصالحین !

۵۱۷- کل جامعه بشری مخروط دستگاه خلافت خدا در عالم ارض است که در رأس این مخروط انسان کامل قرار دارد و در قاعده آن توده های میلیونی هستند و مؤمنان در فاصله بین این دو قرار دارند . و من این حقیقت را به عینه دیده ام . و این شناخت حق در خلق است که آخرین مرحله از سیر الی الله می باشد که می توان آنرا خداشناسی اجتماعی نامید که عالیترین حد از علم است و آن سه تجلی است : تجلی منی ، توئی و اوئی . که تجلی اوئی (هوئی) همان تجلی ذات حق است که در عارف واصل است .

۵۱۸- برخی از عارفان راه دان هستند و برخی هم راه نمایند . و برخی دگر راهبرند . و اما انگشت شماری هم خود راه هستند . ولی همه آنها راه از خود تا خدا را طی کرده و دوباره بخود آمده اند . و این مقام عارفان واصل است . و عارفی که محل نزول روح محمدی است خود مظهر راه است یعنی سالکان بر وجودش وارد می شوند یعنی بر او صلوة می کنند و کل راه در اوست و لقاء الله هم در آئینه جمال اوست . او را وجه الله هم گویند یا سبیل الله .

۵۱۹- نزول روح در انسان همان فرود آمدن حق است و مصداق « حق آمد و باطل رفت » . ولی عروج روح امر «اَحق» است . به یاد می آورم که ذکر دم به دم قلبی من در عرصه نزول روح همانا « حق » بود که ناخودآگاه از اعماق سینه ام برمی خاست و تنفس من تبدیل به شقشقیه شده بود و براستی حق حق می کردم و این وضع گاه مرا بیهوش می ساخت و نوعی موت حاصل می گشت . تا اینکه سحرگاهی دچار انقلاب دیگری شدم و احساس می کردم که قلب و جانم می خواهد از سینه ام پرواز کند و براستی احساس مرغی سر کنده را داشتم و بال بال می زدم و احساس نابود شدگی داشتم که بناگاه دیدم آسمان شکافته شد و موجودی به صورت لفظ « هو » بسویم آمد و سینه ام را شکافت و گوئی از آنسوی ذاتم خارج شد و قلب و روحم را از من به آسمان برد . و من بناگاه از تمامیت خود تهی گشتم و براستی از خود فنا شدم . و این واقعه عروج روح بود که با ذکر « احق » رخ نمود و این ذکر را هم روز قبل یک پرنده زاغ مانندی بمن تلقین نمود که صوت طبیعی او « احق » بود . او صبحگاهی بر درب اتاقم آمد و با منقارش چند بار درب را کوبید بمانند اینکه انسانی بر در می کوبد . در را که گشودم این پرنده را دیدم که مرا بدنبال خود کشانید و به اعماق دره ای برد و آنگاه بر روی تخته سنگی در مقابل من نشست و بطور شمرده و بگونه ای که مرا تعلیم می داد گفت : احق ، احق ، احق ! و این ذکر در قلبم رسوخ کرد . و ذکر قلبی من شد و مرا آماده عروج روح نمود که واقعه ای برتر از حق بود که زمینه دیدار با پروردگارم را فراهم ساخت . در واقع روحم به نزد خداوند رفت و او را دیدار کرد و من بر روی زمین آن دیدار را دریافتم و به چشم سر دیدم . در سه نوبت متفاوت در فاصله حدود سه سال .

۵۲۰- روح قدری که فرود می آید روح ازلی را که به نسیان دچار شده و مدهوش است بهوش می آورد و بسوی صاحبش یعنی خداوند که این روح را در ازل در آدمی دمیده بود رجعت می دهد . این روح ازلی که با خدایش دیدار نمود سه سال بعد بسویم بازگشت و مرا غرق در فراق و غربت و درد و داغ هجران ساخت و مرا مأمور نمود تا این دیدار را به مردمان ابلاغ کنم و قیامت را بشارت و تنذیر نمایم وزان پس جز دیدار دگرباره اش انگیزه دیگری برای ادامه حیات و هستی خود نداشته باشم . و از آن واقعه تا به امروز شبانه روز مشغول تبیین عرفانی – قرآنی آن ماجراها بوده ام .

۵۲۱- هر که برای خدا زغیر خدا دست و دل بشوید خداوند بواسطه روحی او را یاری می دهد و نهایتاً در دل او مقیم می شود . همه انواع و مراتب نزول روح برای بنده نیز در چنین شرایطی رخ نموده است یعنی در اوج تنهائی و بیکسی و ملامت کشی و صبر بر جفای اطرافیان .

۵۲۲- هر که بر بلایای الهی صبور ماند مهیای دریافت روحی از جانب خداست و استحقاق آنرا یافته است . این روح یا یکی از ملائک عرش خداست و یا یکی از ارواح طیبه انبیاء و اولیاء است و یا وجود حیّ و حاضر یکی از اولیای خداست .

۵۲۳- تا دل از غیر خدا پاک نشده باشد لایق دریافت روح نیست . پس روح مستلزم اخلاص در دین است .

۵۲۴- واقعه نزول روح موجب یک رشد و گردش هزار ماهه یعنی هشتاد و سه ساله در انسانی می شود که روح بر او فرود آمده است . و عروج روح طبق کلام قرآن کریم حدود هزار سال کیفی در وجود انسان است . بدین ترتیب بنده در آن وقایع حدود هزار و هشتاد و سه سال پیر شدم و این حقیقت معنای « پیر » در عرفان اسلامی است . این پیری به لحاظ جسمانی نیز در من آشکار شد و تمام قوای بدنی مرا تحلیل داد بطوریکه نمی توانستم از چند تا پله بالا روم و دچار ضعف می شدم و در مدت کوتاهی همه دندانهای من نیز ریخت و قوای جنسی ام از میان رفت . و در رجعت دوباره روح این قوا دوباره به من بازگشت . براستی من به لحاظ جسمانی تا سر حد مرگ به پیش رفتم و چند سال همچون مرده ای متحرک بودم و بر آستانه موت زیستم و بین مرگ و زندگی سرگردان بودم و از چنین جایگاهی اکثر آثارم نوشته شدند .

۵۲۵- ولی آنکه جمال حق را دیدار می کند عمرش معادل عمر کل کائنات است از ازل تا ابد . یعنی عین زمان و دهر می شود و این پیر مطلق است یعنی از آغاز خلق آدم تا پایان بی انتهای هستی عمر کرده است و از خداوند فقط دو روز کوچکتر است همانطور که علی (ع) می فرماید . و این دو روز همان دو روزی است که خلقت آدم زمان برد . یعنی آدم فقط در دو روز از عمر عالم هستی وجود نداشته و غایب بوده است که این دو روز هم با دیدار جمال خداوند جبران می شود . زیرا هر که او را دید چون او می شود . و بدینگونه بود که من پیر مطلق شدم و عین زمان و دهر گشتم . و این واقعه به معنای پیدایش وجودی زمان و دهر می باشد یعنی زمان لامتناهی هم از وجود من به وجود آمد و تجسم یافت . یعنی زمان در وجود من هستی یافت . یعنی زمان تسلیم اراده من گردید و من پیشوا و امام زمان شدم یعنی قطب عالم امکان ! زیرا زمان گوهره امکان است . ولی در عرصه غیبت حکم بر تقیه است یعنی انفعال محض !

۵۲۶- چون جمال خداوند جمال جاودانگی و زمان است و « دهر » هم از اسمای الهی در قرآن می باشد پس هر که این جمال را دیدار کند با جاودانگی دیدار کرده است خاصه که این جمال بر او وارد (صلوة) شود همانطور که بر بنده شد . و بدینگونه مظهر دهر و زمان و ابدیت گردیدم و در اوج پیری مطلق جوان شدم و این جوانی به تازه گی آغاز گردیده است تا تحقق کاملش . و این مقام فتوت یا جوانمردی است همانطور که درباره علی (ع) گفته می شود که : لافتی الا علی . یعنی جوانمردی نیست جز علی . و لذا هر جوانمردی یکی از علیین و علی واران است .

۵۲۷- این ادعاها فقط و فقط به نیّت اثبات وجودی معارف توحیدی و حقایق اسلامی و اسرار عرفانی است نه اثبات حق و مقامی برای فردیت خویشتن . زیرا در عرصه غیبت بسر می بریم .

۵۲۸- من بیست و دو ساله بودم که در آمریکا به سال ۱۳۵۶ شمسی مشمول نزول روح دکتر شریعتی گشتم و بناگاه چهل و چهار ساله شدم زیرا مرحوم دکتر به وقت رحلتش چهل و چهار ساله بود . ولی در چهل سالگی با نزول روح محمدی هزار ماه دیگر بر من افزوده شد و یک شبه هشتاد و سه ساله گشتم . و سپس با واقعه عروج روح هزار سال دیگر بر من افزوده شد . و با دیدار با جمال خداوند و ورودش در وجودم پیر مطلق شدم و زمان گشتم همچون محمد مصطفی که فرمود « من دهر هستم » . و لذا با نزول روح محمدی بود که به دیدار با حق رفتم و چون او شدم . یعنی به امامت وجود رسیدم و این مقامی است که در انتظار یکایک مؤمنان امت محمد (ص) می باشد . همانطور که علی (ع) می فرماید که « سلمان به مقام من رسیده است .»

۵۲۹- پس واضح است که این امامت عرفانی جدای امامت مهدی موعود (ع) است که امامت و ولایت خاص و مطلقه می باشد که البته منبع تغذیه نوری امامت عام عرفانی در هر انسانی تلقی می شود .

۵۳۰- درست به همین دلیل در شب نزول روح خود حضرت مهدی (ع) نیز حضور داشتند و دیداری بهم رسید که با حضور آن حضرت تمام آن منطقه دازگاره تا صبح می لرزید و بمانند یک زلزله بلاوقفه حدود دو ریشتری بود که سائر دوستانی هم که حضور داشتند آنرا درک می کردند و در وحشت غیرقابل وصفی بودند .

۵۳۱- باز هم متذکر می شوم که بنده در سال ۱۳۶۰ که از آمریکا به سوی دازگاره مهاجرت کردم در همان بدو ورودم در دازگاره بطرزی حیرت آور مشغول تفکر در ماهیت زمان بودم و این معما لحظه ای مرا رها نمی کرد و شبانه روز در افسون جادوی زمان غرق بودم که در دیداری با حضرت خضر این اندیشه در وجودم جاری گشت و بر حرکت جوهری وارد شدم تا سال ۱۳۷۳ که واقعه نزول روح در دازگاره رخ نمود که در حقیقت واقعه نزول دهر و زمان در جان من بود.

۵۳۲- در فلسفه و حکمت مدرن هیچکس چون هایدگر آلمانی در ذات زمان نیندیشیده است و در کتاب بغایت بغرنج خود یعنی « هستی و زمان » فقط توانسته است جادوی غیر قابل فهم زمان را بعنوان یک مسئله مطرح نماید و نشان دهد که

زمان و هستی چه قرابت و رابطه دیالکتیکی و همسانی ذاتی دارند . و این تنها کتابی بود که با مطالعه فقط چند صفحه ای از آن اهمیت و عظمت زمان را بعنوان یک موضوع فکری دریافتم . و قصد کردم که این کتاب را ترجمه کنم که تا به امروز چنین فرصتی دست نداده است چون می دانم که این کتاب را جز خود بنده کسی نمی تواند براستی ترجمه ای قابل فهم نماید . زیرا کتابی استغراقی و اشراقی است نه فلسفی و منطقی .

۵۳۳- خداوند را سپاسی محال که هر چیزی را که خواستم بدانم دانستم و بلکه برتر از آن خود مظهر آن حقیقت شدم و به حق الیقین حکمت ها رسیدم .

۵۳۴- در کل ادبیات دینی و عرفانی ما تنها کتابی که از نزول هو آنهم به صورت هو سخن گفته است کتاب فتوحات مکیه از ابن عربی است . و این بدان معناست که این مرد کبیر براستی دارای علومی لدنّی و حیرت آور است . هر چند که درباره انزال صورت هو جز جمله ای به اشاره سخن نگفته است ولی همین قدر هم برای یک سالک عارف به مثابه وحی منزل است و باعث یقینی مضاعف می گردد و شاهدی بس گرانقدر است در دوره ای که هیچ یار و یاوری در این راه نداشتم .

۵۳۵- همانطور که بقول قرآن کریم اطاعت از رسول اطاعت از خداست دیدار جمال حقیقت رسول هم دیدار با جمال خداست . و لذا در آن دیداری که منجر به صلوة شد حضرت رسول اکرم (ص) حضور یافت و نور ذاتش را بر من متجلی کرد و چشم مرا به این نور منور فرمود و سپس پروردگارش را دیدار کردم .

۵۳۶- ولی آنگاه که پس از این دیدار یکبار دگر در واقعه کسوف بزرگ (در سال ۷۵ یا ۷۶ شمسی) جمال حق را بدون واسطه دیدار کردم او را بر جمال خودم دیدم چرا که او در دیدار قبلی در من وارد شده بود و لذا بواسطه خود او موفق به دیدار او شدم و او را از چشم او دیدم یعنی جمال هو را دیدم که جمال احدیت بود زیرا هو الله احد است .

۵۳۷- در حدیث قدسی می خوانیم که قبل از خلق جهان هستی جز خدا هیچ نبود و خدا هم یک کلمه بود . و در حقیقت این کلمه همان کلمه « هو » بود . همانطور که من کلمه هو را همچون موجودی بالدار یافتم که از فراسوی آسمان و لامکان بسویم فرود آمد و سینه ام را شکافت و مرا به وادی هو یعنی قلمرو لامکان کشانید که قلمرو عمای ازلی است که وادی فناست . هموئی که در سال ۶۵ در آلمان مرا پس از مرگم در آغوش کشید و به جهان هستی بازم گردانید و از تونل کهکشان راه شیری به منظومه شمسی و به زمین رسیدم . و دانستم که کهکشان راه شیری صحرای محشر بشریت است و راه هو از میان خلق می گذرد .

۵۳۸- فقط از منظر و جایگاه هو می توان الله را دید و آنکه این جمال وحدانی را دیدار کرد لم یلد و لم یولد می شود یعنی خانمان و خاندان و نژادش بر باد می رود و بی تا و تنها می گردد یعنی علی وار . همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید علی (ع) مصداق سوره توحید است .

۵۳۹- از روح به هو رسیدم و از هو به الله . و آنگاه آدمیت خود را دیدار کردم و آدم شدم . و براستی با تمام وجودم درک و تصدیق و اعتراف می کنم که من آدم صفی الله هستم که خداوند در آخرالزمان مرا برگزید و بواسطه من آدمیت را در این دوران احیاء فرمود درست آنگاه که آدمیت مرده و در حال فراموشی بود .

۵۴۰- و آنگاه از آدم تا خاتم را طی نمودم و از خاتم تا به امروز را پیمودم و دوباره خودم شدم . و اینک گزارش این سفر را می کنم سفر پیدایش آدم !

۵۴۱- بنابراین اگر ادعا می کنم که من نه خدا هستم نه پیامبرم و نه امام و ناجی موعودم و بلکه من ظهور انسانم سخن به گزافه و رمانتیک و اومانیستی نیست عین واقعیت است ، واقعیتی فراموش شده به نام انسان !

۵۴۲- آدم ابوالبشر در آغاز زمان خلق شد و من هم در آخر زمان . و لذا رسالت من فرامذهبی است بمعنای حقیقی کلمه انسانی است . من یکبار دگر انسان را به یاد بشریت مدرن آوردم که بکلی از یادش رفته بود .

۵۴۳- با نزول هو وجودم به ازلیت حق متصل گردید و محل دریافت حق شد و در آن ایام « هو حق » ذکر قلبی من شده بود و این ذکر گاه بصورت نعره از اعماق ذاتم برمی آمد . و این سیر وادی فنای « من » بود و عرصه تحقق « یا من هو » شدم که : ای آنکه اوئی !

۵۴۴- و این واقعه انحلال و فنای « من » در « او » بود . و این سرآغاز پیدایش هویت الهی من است یعنی موجودیت هوئی !

۵۴۵- اسم « هو » همان اسم وجود پروردگار در عرصه قبل از خلق عالم و آدمیان است یعنی همان حقی است که جهان هستی را از خود متجلی ساخت و اساس هستی شد .

۵۴۶- بدین ترتیب بود که روح الله با هو الله پیوند خورد و وجودم مظهر هو الله احد گردید . یعنی هو و الله در وجود یکی شد . یعنی اول و آخر یکی شد و هستی ام مظهر هو الاول و الآخر گردید .

۵۴۷- و بدینگونه اسم اعظم در من جاری شد که با این ذکر سخن می گفت : یا من هو یا من لا هو الا هو !

۵۴۸- و بدین گونه بود که وجودم محل اراده « کـُن » (بشو) شد و هر چه که اراده می کردم و یا حتی در من خطور می کرد تحقق می یافت تا آنجا که با یاد هر یک از انبیاء و اولیای الهی آن حضرت از وجود من متجلی و آشکار می شد و از صورت من رخ می نمود .

۵۴۹- این قدرت « کُن » در آن کسوف بزرگ به تمام و کمال متجلی گردید چرا که در دیدار آن کسوف با خود گفتم : خدایا ببینمت ! و بناگاه رخ نمود و حضرت حق را در صورت خویشتن دیدار کردم . و این جمال لاهوتی حق بود که من و هو در قلمرو لاهوت یکی شده بودیم . و این تحقق « هو الله احد » بود . و بدینگونه به یقین دانستم و به عینه دیدم که کل جهان هستی مثالی زروی او و سایه حضور هوست .

پایان